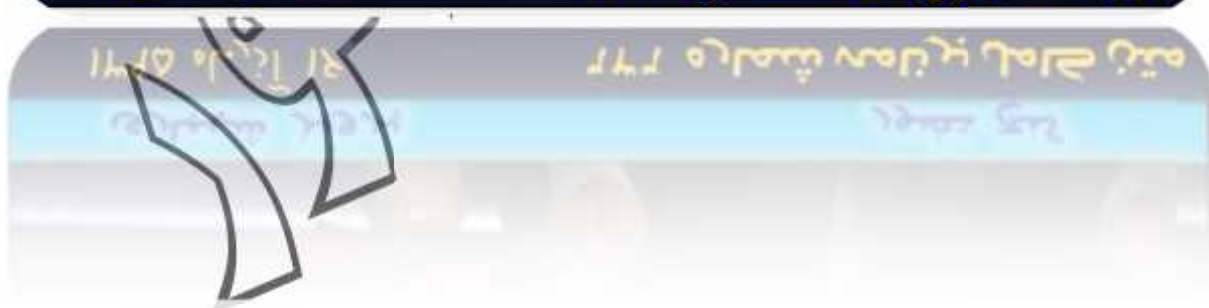




برنامه شماره ۶۳۶ گنج حضور

www.parvizshahbazi.com





مولوی، دیوان شمس، غزلیات، غزل شماره ۲۸۶۸

در دلت چیست عجب که چو شکر می خندی؟

دوش شب با کی بُدی که چو سحر می خندی؟

ای بهاری که جهان از دم تو خندان است

در سمن زار شکفتی، چو شجر می خندی

آتشی از رخ خود در بت و بتخانه زدی

وندر آتش بنشستی و چو زر می خندی

مست و خندان ز خرابات خدا می آیی

بر شر و خیر جهان همچو شرر می خندی

همچو گل ناف تو بر خنده بریده است خدا

لیک امروز مها، نوع دگر می خندی

باغ با جمله درختان ز خزان خشک شدند

ز چه باغی تو که همچون گل تر می خندی؟

تو چو ماهی و عدو سوی تو گر تیر کشد

چو مه از چرخ بر آن تیر و سپر می خندی

بوی مُشکی تو که بر خنگ هوا می تازی

آفتابی تو که بر قرص قمر می خندی

تو یقینی و عیان، بر ظن و تقلید بخند

نظری جمله و بر نقل و خبر می خندی



در حضور ابدی شاهد و مشهود تویی

بر ره وره رو و بر کوچ و سفر می‌خندی

از میان عدم و محو برآوردی سر

بر سر و افسر و بر تاج و کمر می‌خندی

چون سگِ گرسنه هر خلق دهان بگشادست

تویی آن شیر که بر جوع بقر می‌خندی

آهوان را ز دمت خونِ جگر مُشک شده ست

رحمتست آنک تو بر خون جگر می‌خندی

آهوان را به گه صید به گردون گیری

ای که بر دام و دمِ شعبده گر می‌خندی

دو سه بی‌تی که بماندست، بگو مستانه

ای که تو بر دل بی زیر و زبر می‌خندی



با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل ۲۸۶۸ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزلیات، غزل شماره ۲۸۶۸

در دلت چیست عجب که چو شکر می‌خندی؟

دوش شب با کی بُدی که چو سحر می‌خندی؟

مولانا انسان را مخاطب قرار می‌دهد و از او می‌پرسد که در دل تو در مرکز تو چه چیزی است؟ عجب! یعنی چیز شگفت انگیزی هست، که مثل شکر می‌خندی. همین طور که متوجه هستید تقریباً بیشتر جاها می‌خندی به معنی شاد بودن است. و دیشب با کی بودی که الان مثل سحر می‌خندی؟

در دل انسان چی هست؟ هوشیاری، عدم، خدایت، خود خدا. و زمانی که به او آگاه نبودیم که الان هوشیارانه در گنج حضور به او آگاهیم، با کی بودیم؟ با او بودیم. از کجا می‌فهمیم که با او بودیم؟ برای این که ما خود او هستیم، خود او یعنی خود خدا هستیم، امتداد او هستیم، خدایت هستیم، هوشیاری هستیم.

پس باز هم مولانا همین حرف دائمی خودش را تکرار می‌کند. انسان بصورت هوشیاری به این جهان می‌آید، اول به مفاهیم چیزهای این جهانی می‌چسبد، که بارها گفتیم این مفاهیم بصورت فکر هستند مثل متعلقات یعنی چیزهای فیزیکی، انسانهای دیگر و باورها یعنی فکرها و دردها مثل ترس مثل خشم. پس از یک مدتی شناسایی می‌کند که من از جنس این ها نیستم و این ها را می‌اندازد و دوباره از جنس خدایت می‌شود، از جنس هوشیاری می‌شود.

ما اول که به این جهان می‌آییم بی‌فرم و بی‌صورت و بی‌شکل هستیم یعنی دیده نمی‌شویم، و وقتی به چیزهای این جهانی می‌چسبیم یک فرمی یک تصویر ذهنی بوجود می‌آوریم بنام من ذهنی که فکر می‌کنیم آن هستیم. بعد آن را رها می‌کنیم و دوباره از جنس هوشیاری و بی‌فرمی اولیه می‌شویم و آن مرکز ما می‌شود، اگر متوجه این موضوع نشویم که باید آن چیزهایی را که به آنها چسبیدیم رها کنیم آن من ذهنی مرکز ما باقی می‌ماند. بعضی ها هنوز ترس شان و رنجش هایشان و کینه هایشان و حسادت هایشان مرکزشان یعنی دل شان است.

از شما می‌پرسد اگر مثل شکر می‌خندی در دل تو چیست؟ معنی‌اش این است که شما تبدیل شدید و دل شما از جنس بی‌فرمی است، همان هوشیاری است و این چیز عجیبی است. اگر تبدیل نشویم مثل شکر نمی‌توانیم



بخندیم. شکر شیرین است و ما هم شیرین هستیم. مولانا در این غزل می‌خواهد بگوید که خندیدن و شاد بودن برای ما کاملاً طبیعی است.

ممکن است یکی بپرسد که چرا من گریه می‌کنم؟ چرا این قدر غصه دارم؟ چرا می‌ترسم؟ چرا این قدر درد دارم؟ برای این که دلت نمی‌خواهد حالت طبیعی خود را داشته باشی، می‌خواهی به زور یک حالت مصنوعی بگیری، یعنی در بیرون به یک چیزهایی چسبیدی و یک تصویر ذهنی درست کردی و آن مرکز شما شده، بجای این که این عدم، عقل کل تصمیم بگیر در این لحظه چه کار کنید و چه جوری باشید که اگر او تصمیم بگیر و شما اجازه بدهید شادی را در وجود شما به ارتعاش در می‌آورد و عقل کل را وارد فکرتان می‌کند وارد بدنتان می‌کند بدنتان را سالم می‌کند فکرهايتان را خلاق می‌کند. پس ما متوجه شدیم. خیلی ساده است. اگر یک کسی بیاید به این جهان بچسبد به یک چیزهایی، آن را بگذارد دلش، مرکزش، غصه خواهد داشت، اگر تشخیص بدهد که دلش باید عدم باشد از جنس خدا باشد، از جنس خدا باشد یعنی از جنس خودش باشد، یعنی خودش خودش باشد چیز مصنوعی نباشد در این صورت شادی خواهد داشت.

و شما می‌دانید اگر هم الان من ذهنی دارید غصه دارید من ذهنی ما از مردم و از جهان تقاضا دارد و این تقاضاها بصورت نیازهای مصنوعی و تحمیلی چیزهایی هست که ما به آنها نیاز نداریم ولی برایشان غصه می‌خوریم. بعد یک حیثیت بدلی ساخته که من خودم را در چشم مردم باید دانشمند نشان بدهم زیبا نشان دهم خردمند نشان بدهم، آن هم دست و پایش را بسته، همیشه درد دارد، ولی در این حال هم بوسیله خدا بوسیله زندگی ما محاصره شدیم همیشه با او هستیم، هر لحظه او یعنی آن نیروی خلاق زندگی می‌خواهد ما را آزاد کند و از این خواب ذهن و از این خواب ماده ما را بیدار کند و در دل ما آن نه چیز شگفت انگیز را بگذارد ولی ما مقاومت می‌کنیم، برای این که نمی‌دانیم ما باید چه طوری باشیم. خیلی از مردم فکر می‌کنند حالت غصه، رنجش، کدورت، کینه ورزی و آسیب زدن به خود و مردم طبیعی است اوقات تلخی یک کار طبیعی است و باید باشد، یک کار غیر طبیعی است. خندیدن شکر و شیرین بودن شکر در ذاتش است و احتیاج ندارد چیزی از بیرون قرض کند، و این تمثیل است. یعنی ما ذاتاً شیرین هستیم، ذاتاً خنده رو هستیم، ذاتاً شاد هستیم پس اگر ذاتمان را با چیزهایی بیرونی بپوشانیم ناشاد می‌شویم غیر طبیعی می‌شویم و اگر الان شما در حال غصه هستید و پوشاندید هنوز خدا با شماست، دارد کوشش می‌کند شما را بیدار بکند و البته به علت مقاومت ما درد درست کردیم، دردها به ما چیره



است حمله می کنند و الان شما دارید بیدار می شوید این که این حیثیت بدلی، این که من خودم را جلو مردم چه طوری نشان بدهم، مردم فکر کنند من چه جوری هستم حتماً باید این طوری فکر کنند این ها همه غلط است. اصل آبرو این است که دل تو شاد باشد و دل شاد بودن طبیعی است و خدا گونه هست. غصه خوردن شیطانی است کار دیو است، هیچ اثر سازنده روی ما ندارد. بدن مان را خراب می کند فکرهايمان را خراب می کند و فهمیدن این هم خیلی مشکل نیست. پس همین الان هم که برای شما شب است یعنی شما در خواب فکر هستید، خدا دارد سعی می کند. که بارها گفتیم:

صبح نزدیک است خامش کم خروش من همی کوشم پی تو تو مکوش

یعنی تو با من ذهنی و با عقل من ذهنی نکوش، چون این کوشیدن ستیزه است. که چو سحر می خندی، سحر خندیدن هم خیلی با معنی است برای این که مثل سحر خندیدن، سحر که می شود آفتاب طلوع می کند در این صورت، البته قدیم این طور بوده تمثیل قدیمی است، ما حس امنیت می کنیم، می بینیم پایمان را روی خار یا حشرات مودی نمی گذاریم و این سحر یعنی بیدار شدن از خواب فکر. پس شما از خواب فکر بیدار بشوید دائماً می خندید، دائماً شادید و این شادی سبب نمی خواهد. این طوری نیست همانطور که در بیت پایین می گوید بر شر و خیر جهان همچو شرر می خندی، شما بصورت آتش شر و خیر این جهان را یعنی سود و زیان این جهان را می سوزانید، اینطوری نیست که اگر سود می کنید می خندید و ضرر می کنید گریه می کنید و می دانید که سود و ضرر جهان یک دویی است که ذهن ایجاد می کند. اگر شما به خاطر سود بخندید این سود به قطب مخالفش که ضرر است وصل است و در ضررش هم گریه خواهی کرد، نتیجه این کار کلاً گریه است حال گرفتگی است. پس سیستم ذهنی سیستم گریه است وقتی ذهن کنار می رود شما از خواب ذهن بیدار می شوید خنده شروع می شود.

ای بهاری که جهان از دم تو خندان است

در سمن زار شکفتی، چو شجر می خندی

پس هر انسانی بهار است، بهار فصلی است که گلها باز می شود درختها شکوفه می کنند. چرا بهار است؟ برای اینکه وقتی ما از خواب ذهن بیدار می شویم از ما بصورت بهار، نسیم خرد، نسیم عشق، نسیم زیبایی و خیلی



برکات می‌وزد. از ما نمی‌وزد از زندگی می‌وزد. زندگی به ما دسترسی پیدا می‌کند به اصطلاح امروزی مثل آنتن و چیزهایی در جهان پخش می‌کنیم که تمام اجزای این جهان مثل نباتات مثل حیوانات مثل انسانهای دیگر مثل جمادات به این نسیم به این برکات احتیاج دارند. ای بهاری که جهان، جهان یعنی هر چی که در جهان است از دم تو، دم هم صحبت است هم بیان زندگی بصورت ارتعاش، خندان است یعنی وقتی شما به عنوان گنج حضور می‌خندید جهان هم به خنده در می‌آید. باورتان می‌شود؟ بعد یک هم چون باشنده‌ای زیر غصه است زیر ترس است، چرا؟ می‌ترسم پولم را از دست بدهم یا پولم را به دست نیاورم. در سمن زار یعنی در یاسمن زار این جهان، پس این جهان اولاً یاسمن زار است گلستان است. شکفتی یعنی باز شدی، چو شجر مثل درخت می‌خندی، شما فرض کنید همه جا یاسمن باشد و یک درخت بزرگ شکوفه کند، یعنی انسان بین بقیه باشندگان این جهان مثل نباتات حیوانات یک باشنده چشم‌گیری است خدا ما را این طوری خلق کرده است.

شما به این منظور و به این مقام رسیدید؟ اصلاً قبول دارید؟ این مطالب را بزرگی مثل مولانا می‌گوید. شما این جهان را چه جوری می‌بینید؟ اگر زیر ترس، زیر غصه، زیر کینه هستید جهنم می‌بینید. چرا این طوری می‌بینید؟ برای اینکه جلو چشمان شما عینک هم هویت شدگی‌ها هست. برای اینکه ما چسبیدیم به یک سری باورها و متعلقات این جهانی مثل پول مثل آدمهای دیگر مثل مقام و از دریچه عینک آنها جهان را نگاه می‌کنیم و بر حسب آنها جهان را سازمان می‌دهیم و از جنس آنها شدیم و آنها را می‌خواهیم زیاد کنیم. وقتی آنها کم می‌شوند ما می‌ترسیم، آنها زیاد می‌شوند خوشحال می‌شویم ولی این ترس و خوشحالی و نا خوشحالی همه مصنوعی است، اینها همه در یک سیستمی است بنام ذهن، در حالی که خارج از ذهن ما یک باشنده عیان و یقین و قائم به ذات خود هستیم و می‌توانیم باشیم، در حالی که هنوز توی این بدن داریم زندگی می‌کنیم. پس فهمیدیم شما بهار هستید، دیشب که خواب بودید با خدا بودید همیشه با خدا بودید و الان هم هستید. و حقتان هست که مثل شکر بخندید. دلتان باید به خدا زنده بشود خدا از جنس بینهایت و ابدیت است. یعنی فضای درون شما باز می‌شود به اندازه:

در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد مترسید مترسید گریبان مدرانید



آتشی از رخ خود در بت و بتخانه زدی

وندر آتش بنشستی و چو زر می‌خندی

رخ اصلی ما رخ هوشیاری است. وقتی هوشیاری رفته و در ذهن چسبیده یا هم هویت شده با چیزهای این جهانی، بتدریج که شناسایی می‌کند که از جنس هوشیاری است و از جنس ماده نیست و یکی یکی هویتش را از آنها می‌کند و اینها را لا می‌کند، از جمله دردها را و رنجش‌ها را می‌اندازد، رخ ما، یعنی صورت واقعی ما که صورت آگاهی و بی‌فرمی است خودش را نشان می‌دهد. ما متوجه می‌شویم از جنس ماده نیستیم از جنس فکر نیستیم. وقتی می‌گوییم ماده، فکر است. ما تصویر ذهنی نیستیم. ولی باید به او زنده بشویم بفهمیم. نمی‌توانیم توی فکر بفهمیم. این یک چیز فهمیدنی نیست. وقتی به او زنده می‌شویم یعنی به اصلمان زنده می‌شویم یعنی هوشیاری دوباره هوشیاری می‌شود هوشیاری از خودش آگاه می‌شود، خدا و امتدادش از ماده عقب می‌کشد و روی خودش قائم می‌شود و می‌شویم ما و رخ ما و اصل ما آن موقع آتش در بت و بتخانه می‌زنیم.

بت هر چیزی است که شما در ذهنتان می‌توانید مجسم کنید و شما را بتواند به خودش بکشد. پول بت است، کسی که به عنوان من ذهنی، شما، من ذهنی او را دوست دارید بت است. اگر شما یک کسی در جهان وجود دارد که فکر می‌کنید اگر او نباشد شما می‌میرید یعنی با او هم هویت هستید آن بت است. مقام جهانی بت است. دردهای شما اگر می‌پرستید بت است. اگر شما می‌گویید من از هم‌سرم ۳۰ سال پیش رنجیدم و به همه توضیح دادم و این بدبختیم را بر آن اساس بنا کردم و من نمی‌توانم او را ببخشم، بت است.

وقتی شما متوجه شدید از جنس خدا هستید و احتیاجی ندارید متکی رنجش‌تان باشید حسادت‌تان باشید، محدودیت خودتان باشید مقایسه باشید در این صورت بت‌ها را می‌اندازید. فرق دارد شما پول را بپرستید با آن هم هویت باشید یا فقط پول را داشته باشید. زیاد و کم شدنش به حال شما فرق نمی‌کند. وقتی قدیمها مردم رفتند این بت‌های چوبی و آهنی را شکستند به خیالشان که بت پرستی تمام شده ولی بت‌ها از حالت سنگی و چوبی پریدند شدند از جنس فکری، بت و بتخانه تمام نشده. مهم این است که شخص شما بشینید و تامل کنید که بت‌های من در این جهان کدامها هستند؟ اگر من از جنس آتش عشق هستم من از جنس خدا هستم و من می‌توانم



روی خودم یا روی خدا قائم بشوم و احتیاجی به اتکاء به این جهان ندارم، پس من بت نمی‌خواهم. نگران نشوم که بت پرستی نکنم بدبخت می‌شوم.

رخ من صورت من ذهنی من نیست. توصیف شما از خودتان رخ شما نیست، آن زشت است شما زیبا هستید. چرا زیبا هستید؟ برای اینکه از جنس خدا هستید و خدا از جنس زیبایی هم هست. ما هم از جنس او هستیم. پس از رخ شما از اصل شما یک خردی یک شناسنده‌ای یک شعوری ساطع می‌شود که بت را می‌شناسد. بت هر چیز ذهنی هست. شما ممکن است بگویید من بت پرست نیستم. سؤال این است که در این لحظه از چه چیزی آگاه هستید؟ شما می‌گویید از یک فکر. آن فکر مربوط به چی هست؟ مربوط به پولم است مربوط به همسرم است مربوط به بچه‌ام هست مربوط به خانه‌ام است مربوط به کارم است. خوب اینها بت هستند. اگر یک چیزی توانسته در ذهنتان توجه کامل شما را به خودش جذب کند و شما توجهی غیر از فرم ندارید، توجه بر اساس فرم و توجه بر اساس بی فرمی، این دو تا توجه را شما از همدیگر فرق بگذارید. الان با استفاده از چند بیت مثنوی از دفتر دوم که چندین بار تکرار کردم دوباره این موضوع را توضیح خواهم داد. که توجه فرم دار چیه؟ و توجه بی فرم چیه؟ خواهید دید که اشکال ما از اینجا آمده که ما توجه بی فرم، توجه بر اساس حضور و زندگی به ما نشده، ما هم به کسی هم چون توجهی نمی‌دهیم.

شما به عنوان انسان دو بخش دارید: یکی بخش فرم تان که می‌دانید تن تان هست و فکرتان و هیجانات تان و جان جسمی تان است. بارها گفتیم این چهار بعد به هم بافته شدند و تا حالا ما فرم را شناختیم و وقتی توجه می‌کنیم شما دقت بکنید به عنوان پدر یا مادر به بچه تان توجه می‌کنید، اگر به بودن و قسمت بی فرمتان هنوز زنده نشده اید فقط توجه فرم دار دارید، توجه بر اساس فرم دارید. اگر شما به بودن به حضور ۶۰٪ زنده بودید ۴۰٪ هم من داشتید قضیه حل بود. برای اینکه وقتی توجه می‌کردید هم توجه به فرمی بچه تان می‌کردید بنابراین زندگی را در بچه تان می‌دیدید. چرا؟ خودتان از جنس زندگی شدید. پس زندگی را در او تشویق می‌کردید.

این قسمت فرم دار یعنی توجه فرم دار شما که همراه با ارزیابی، قضاوت و دوست داشتن مشروط است، این هم بود. که به بچه تان می‌گفتید مسواک زدی؟ درسهایت را خواندی؟ برو بخواب، لباسهایت را کثیف نکن، لباس تمیز بپوش. همین طور چیدی که این بچه چه کار باید بکند یا ما باید چه کار بکنیم، اینها توجه فرم دار هستند اینها هم جای خودش را دارد.



آن چیزی که در ما وجود ندارد توجه بی فرم است حالا به بچه ۵ سالتان که در حال خنده است شما فقط توجه فرم دار بدهید، بچه می خواهد شما زندگی را بی فرمی را و عشق را در او شناسایی کنید که شما نمی کنید. چرا نمی کنید؟ برای اینکه ندارید. همه فکر و ذکر تان این است که غذا خورده باید دستشویی برود باید بخوابد، باید مدرسه برود نمراتش خوب بشود، دانشگاه برود، دکتر بشود. اینها همه فرم است. بچه شما می رنجد، ناآگاهانه می رنجد، یعنی از اول که ما به این جهان می آییم می خواهیم در ما زندگی را دیگران شناسایی کنند. اصلاً این تکامل زندگی است. لحظه به لحظه که می گذرد ما به عنوان بچه منتظریم که آن زر را آن هسته را آن جوهر را در ما تشویق کنند. کما اینکه در اینجا می گوید «و ندر آتش بنشستی و چو زر می خندی» حالا اگر در شما شناسایی نکرده باشند شما نباید ناراحت بشوید نباید برنجید. در مثنوی که یکی دو هفته است که از دفتر دوم می خوانیم مولانا راجع به مصور و نامصور صحبت کرد. همین است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸

نا مَصَوِّر یا مَصَوِّر گفتنت باطل آمد بی ز صورت رستنت

یعنی در اصل شما یک قسمت نامصور دارید فرم ندارد و یک قسمت مصور که فرم دارد، این که شما توجه فرم دار می دهید یا توجه بی فرم می دهید. مثلاً به بچه می گوید: من تو را دوست دارم و عاشق تو هستم، در صورتی که از صورت نرسته باشید یعنی از ذهن زاییده نشده باشید، یعنی به گنج حضور و بودن که خدایت است و خود خدا زنده نشده باشید و از جهان برنگشته باشید باطل است. یعنی هیچ بدرد نمی خورد بی اثر است. شما اگر فقط قسمت مصور داشته باشید یعنی من ذهنی داشته باشید، دائماً به فکر بچه تان باشید، شما می دانید که بچه تان ناآگاهانه و هیچ نمی داند از شما می رنجد و این رنجشها انباشته می شود. می دانید بچه چه می گوید؟ می گوید چرا مرا شناسایی نمی کنید، من که فقط غذا نمی خورم، فقط دستشویی که نمی روم، مدرسه که فقط نباید بروم، فقط که پوشاک ندارم، من به عشق احتیاج دارم.

ولی شما اگر فقط مصور باشید عشق نمی توانید بورزید. شما حداکثر می توانید بگوئید که ترا دوست دارم ولی دوست داشتنت مشروط است. اگر این کار را بکنی دوست دارم، اگر نکنی دوستت ندارم. در حالتی که شما نامصور باشید، یعنی هم مصور و هم نا مصور باشید، قسمت نامصور تان بدون قید و شرط و با پذیرش زیاد بچه را قبول دارد یعنی شما بصورت ارتعاش صورت و رفتار نشان می دهید که من تو را قبول دارم این طور که هستی.



خوب درس هم باید بخوانی، غذا هم باید بخوری، باید بروی بخوابی. ولی قبول دارم من، شرط نداریم، چه شرطی؟ شما فقط ارزیابی و قضاوت نمی‌کنید. چرا این کار را نکردی؟ چرا اینطوری هستی؟ این توجه فرم دار است. اگر شما و یا ما همه مان، می‌بینید که بهترین کارها را به بهترین صورت برای بچه تان کردید، اصلاً دیگر بهتر از این نمی‌شود، خانه خریدید، غذای عالی، اتومبیل، فلان، مدرسه خوب، معلم خوب. بچه طلبکار و رنجیده و مثل اینکه دشمن ماست. می‌دانید چرا؟ آن چیز اصلی را که ارتعاش عشق بوده است نگرفته است. ما چون خودمان مصوریم، همه‌اش به این فکر هستیم دیگر کار من، پدرم دیگر، خانه خریدم، پول هم زیاد هم تهیه کردم، غذاهای خوب، معلم خوب، مدرسه خوب، مهمانی می‌رویم، همه احترام می‌گذارند، دیگر چی می‌خواهد بچه؟ اینطوری است؟ قسمت نامصور غایب است.

توجه کنید به این ابیات خواهش می‌کنم. یعنی در دفتر دوم می‌بینید که مولانا دنبال یک آینه می‌گردد، یک آینه کلی، که هم مصور و هم نامصور را نشان بدهد. شما اگر پنجاه و پنج درصد نامصور بودید و چهل و پنج درصد مصور، ما مسئله‌ای نداشتیم. اگر به دست خدا بدهید، شما اعتراض نکنید، مقاومت نکنید، هم هویت شدگی‌ها جلوی شما را نگیرد، پنجاه پنجاه قصه اعرابی را خوندیم. پنجاه درصد هوشیاری حضور، پنجاه درصد هوشیاری من دار ذهنی. و ما خودمان را با پنجاه پنجاه اداره می‌کنیم. یادمان باشد که همین الآن هم دوباره خواهیم گفت، مولانا به ما می‌گوید: شما یک ترازو هستید. ترازوی چی؟ ترازوی هوشیاری جسمی و هوشیاری حضور. الآن چند بیت دوباره می‌خوانم. ببینید این ابیات با سه بار چهار بار پنج بار ده بار خواندن، دوباره باز می‌شود. شما ممکن است بگویید مگر مولانا نمی‌گوید که آدم باید بخندد و ذات ما خنده است، چرا پس من نمی‌خندم؟ برای اینکه شما فقط مصورید. باور نمی‌کنی؟ لحظه به لحظه خودت را زیر نور افکن قرار بده، ببین که لحظه به لحظه تو در فکر یک چیزی در بیرون هستی یا نه؟ خواهی دید هستی. پس قسمت نامصور نداری. قسمت نامصور نداری آرامش نداری. آرامش خدایی نداری. آرامش را تو از بیرون جستجو می‌کنی. فکر می‌کنی سود ببری، انباشته کنی، آرامش پیدا می‌کنی؟ غلط است این. ما از آن جنس نیستیم. بیت بعدیش هم خیلی جالب است که خواندیم.

نا مصور یا مصور پیش اوست کو همه مغزست و بیرون شد ز پوست

نا مصور، شصت درصد هوشیاری حضور، و مصور چهل درصد هوشیاری جسمی، پیش کسی است که او مغز است و از پوست یعنی ذهن بیرون شده است. اگر شما فقط مصور باشید، نمی‌توانید بخندید. اینها را می‌خوانم که شما



اشتباه نکنید. خوش خیال نشوید، مولانا گفت که همه ما بخندیم، الآن می خندی، به این برنامه گوش می کنی برای اینکه صحبت های مولانا، نرم می کند شما را. وقتی نرم می کند شما فرصت دارید که خودتان را رها کنید، شناسایی کنید، شناسایی مساوی آزادی، همین که شناسایی کردید می اندازید. مصورها را ببندازید، نامصور در شما انباشته می شود و این کار هوشیارانه صورت می گیرد. حالا مادری که هم نامصور است و هم مصور است، با بچه اش با دو جور توجه برخورد می کند. یکی مصور است. هوم ورکت را کردی؟ لباس را بپوش، باید بخوابی، غذایت را خوردی، مدرسه باید بروی دیر شد، بدو، اینها مصور است. نامصور همراهش هست. عشق عشق عشق عشق، من تو را قبول دارم، تو را دوست دارم. عشق می ورزم. بدون قید و شرط تو را قبول دارم و اینجا جای امنیت است، جای این است که ما حس می کنیم ما را دوست دارند. ما می خواهیم ما را دوست داشته باشند. ولی حقیقتاً دوست داشته باشند. حقیقتاً دوست داشتن و عشق ورزیدن، قلقلک دادن اسانس ماست. وقتی کسی می تواند آن جوهر شما را، هوشیاری شما را به ارتعاش در بیاورد، مثل مولانا، او شما را واقعاً دوست دارد. ولی وقتی کسی راجع به، چرا صورتت را نشستی؟ چرا لباس اینطوری است چرا فلان کار را کردی؟ این اشتباهه نباید اینطوری بنشین. نباید این طوری راه بروی. نباید این طوری بپوشی. اینها چی هستند؟ اینها همه ارزیابی و قضاوت، و این طوری باشی قبول دارم و اینطوری باشی، قبول ندارم. چرا؟ برای اینکه این کارها را کردی، بچه می رنجد. حالا آدم بزرگ هم می رنجد. آدم بزرگ هم دنبال این است. ما هنوز بزرگ نشدیم، ما هفتاد سالمان هم که بشود، باز هم همین هستیم. ما دنبال عشق هستیم. همیشه می خواهیم یک کسی جوهر ما را به ارتعاش در بیاورد، که مولانا می گوید: عارفان این کار را می کنند.

امروز در مثنوی خواهیم خواند. پس شما الآن متوجه می شوید که چرا ما نمی خندیم. برای اینکه توجه نامصور به ما داده نشده است. ما رنجیده ایم. آیا شما باید برگردید عصبانی بشوید؟ نه. قانون این است که این لحظه شما هر جور هستید، آن را باید قبول کنید، ولو شما را کتک هم زدند باید قبول کنید. این لحظه خداست زندگی است. وضعیت من این طوری است و هر اتفاقی در گذشته افتاده است، قدرتی به این لحظه ندارد. این لحظه خداست، زندگی است، خرد کل است، قویتر از گذشته موهوم است، قویتر از گذشته است. گذشته و آینده زمان است این لحظه زندگی است این لحظه از جنس نامصور است، گذشته از جنس مصور است، مصور بنده نامصور است. شما نامصور باشید، مصور خلق می کنید.



فکرها را کی خلق می‌کند؟ شما. از کجا می‌آید؟ از عدم. عدم کجا می‌تواند باشد؟ می‌تواند دلتان باشد. پس ما باید از پوست بیرون بشویم، آینه کلی بشویم. آینه کلی بچه شما، شما هستید که هم فرمش را نشان می‌دهید و هم دلش را، عدمش را، هوشیاری‌اش را نشان می‌دهید. هم به تنش می‌رسید، هم به جانش می‌رسید. بچه جاندار می‌شود، با عشق بزرگ می‌شود و آن چیزی که منظورش هست، آن را به ثمر می‌رساند. منظورش چیه؟ منظور همه ما، زنده شدن به زندگی است. آن بچه آسانتر به سوی خدا بر می‌گردد، مثل بعضی از ما خیلی دور نمی‌رود. ما با توجه به اینکه مصور بودیم، پدر مادر ما، جامعه مصور بوده است، چسباندند ما را به چیزها. مرتب ارزیابی کردند، قضاوت کردند و انتقاد کردند و ما رنجیدیم و ما خشمگین هستیم و در این مسیر ما خیلی رفتیم، چهل سالمان هست، چهل سال است داریم می‌رنجیم. خوب الآن می‌خواهیم برگردیم. آن بچه‌ای که جانش مرتب ارتعاش می‌کند به وسیله قسمت نامصور شما، او آن جانش آنجا هست ولی بزرگتر می‌شود، با بزرگتر شدن جسمش، جانش هم دارد وسیع تر می‌شود. شما به جانش هم دارید می‌رسید. ما جان را، روح را، هوشیاری را، گذاشتیم، همه‌اش در سطح و فکرها، بدو، بگیر، کار کن، بیشتر کن، کافی نیست.

اجازه بدهید چند بیت هم از مثنوی دفتر دوم بخوانم. بسیار بسیار مهم هستند اینها. پس وقتی مولانا مصور نامصور می‌گوید، یک ترازو را تعریف می‌کند. هوشیاری جسمی، هوشیاری حضور. هوشیاری جسمی زیاد باشد، هوشیاری حضور کم، ما توی دردسریم توی غم هستیم. هوشیاری حضور زیاد باشد، هوشیاری جسمی کمتر، ما راحتیم، ما تو بهشت هستیم. در عمل یک انسان سالم، بین جهان و فضای یکتایی در نوسان است. یعنی اگر می‌آید بیرون، برمی‌گردد به فضای یکتایی. این طوری نیست که برود توی جهان بماند. ما رفتیم توی جهان ماندیم. این ترازو کار نمی‌کند. ترازو قسمت من‌اش خیلی سنگین شده است و قسمت حضورش خیلی سبک، گیر کرده است، تعادل ندارد. اگر شما من تان زیاد می‌شد و حضورتان پائین می‌آمد، دوباره برعکس می‌شد، که خیلی خوب بود. معلوم می‌شود شما یک تعادل پویا دارید. شما زندگی می‌کنید، زنده اید. آن کس که گیر کرده در جهان و در غصه‌ها و بی حال شده، سست شده است. یعنی حرکت ندارد، پویایی و دینامیسم ندارد، توضیح بدهم در همین داستانی که این ابیات هست که داستان عمر هست با آن شخصی که می‌خواست ماه را ببیند پس از ماه روزه. گفت ماه روزه بود مردم رفتند بالای کوه ماه را ببینند، یک کسی موی ابروش، روی چشمش بود. موی ابروش را می‌دید، گفت من ماه را می‌بینم. عمر بهش گفت که نه، این ماه نیست. من در دیدن آسمان بهتر از تو هستم.



گفت تو بیا دستت را خیس کن بر ابروت بمال. یعنی مو را بزَن کنار، بعد دوباره نگاه کن. مو را زد کنار، دید دوباره نمی‌بیند. ماه را نمی‌بیند. ماه گفتیم سمبل زندگی است.

یعنی وقتی حضور در شما می‌دمد، شما هوشیارانه حس می‌کنید که از جنس زندگی هستید، از جنس ماده نیستید. این دیدن هلال ماه است و شما نمی‌توانید ابرویتان را به جای هلال ماه بگیرید و این موضوع را مولانا کش می‌دهد و توش حسابی بحث می‌کند. پس ترازو درست می‌شود. وقتی شما ماه را دیدید، یعنی به حضور زنده شدید، تازه ترازو شروع می‌کند به کار کردن. گفت که حالا اگر یک مو جلوی چشمت را بگیرد این قدر به تو ضرر می‌زند. یک مو جلوی چشمت را بگیرد یعنی چی؟ یعنی یک هم هویت شدگی، به یک چیزی چسبیدی به یک آدمی، می‌گویند این نباشد من می‌میرم و این را گذاشتی توی دلت، این دوستی نیست این کنترل است. این عشق نیست این من ذهنی است، چسبیدی به یک چیزی، برای اینکه تو از جنس چیز هستی به آن چیز دیگر هم چسبیدی و آن شده دل تو، و حول حوش آن می‌گردی و زندگی را حول محور آن سازمان می‌دهی. و آن در ضمن عینک دید شما هم هست. برای بعضی ها پول است، برای بعضی ها مقام دنیاست، برای بعضی ها همسر است، برای بعضی ها یک سری باورهاست. پس این مو می‌تواند یک باور باشد که مرکز شما را پوشانده است. امروز گفته: در دلت چیست عجب که چو شکر می‌خندی؟

اگر در دلت یک هم هویت شدگی باشد، یک مو باشد، موی ابرویت باشد، مرکزت عدم نیست، خالی نیست. حالا گفت: که بیا تو اجزات را از راستان راست کن. اجزای ما آن جاهایی است که ما گیر افتادیم. تو بیا، بدان که تو نباید پخش شوی در جهان. یکی یکی آنها را جمع کن و تا کاملاً به آنجا نرسیدی، سر مکش، ولی ما سر می‌کشیم. من اینها را می‌خوانم بدانید ما چرا نمی‌خندیم، اگر نمی‌خندیم، اشکال داریم. اشکال را مولانا به ما می‌گوید. فقط نگویید که من می‌توانم من ذهنی را توی دلم نگه دارم از جنس ماده بشوم و بخندم. همچون چیزی میسر نیست. خوش خیال نباشید، باید کار کنید، مدتها باید سر تسلیم فرود بیاورید به انسانی مثل مولانا، و بخوانید و کار کنید تا تامل کنید و شناسایی کنید که کجا گیر افتادید، ترازو را ببینید، اگر ترازوی شما هم‌هش ماده است و قسمت حضورش خیلی سبک است، اعتراف کنید به خاطر خودتان.

اینکه شما بروید تظاهر کنید و با یک حیثیت بدلی به مردم بگویید که من ۸۰٪ حضور هستم و ۲۰٪ من ذهنی، پس چرا نمی‌خندی؟ چرا حالت بد است، چرا بی حوصله ای؟ آن ارتعاش ذاتت پس کجاست؟ بله.



این بیت بیت طلایی است

هم ترازو را ترازو راست کرد هم ترازو را ترازو کاست کرد

این بیت را شما روزی صد مرتبه هم بخوانید و به خودتان نگاه کنید، باز هم کم است. چرا؟ برای اینکه اولاً قبول دارید شما ترازو هستید. ترازو یعنی چه؟ ترازو یعنی من ذهنی این ور، هوشیاری حضور این ور. چه جوری دارد حرکت می‌کند این ترازو. می‌گوید یک ترازوی خوب، ترازوی شما را راست می‌کند. خودتان می‌دانید، ولی بدانید که ترازوی شما با صحبت کردن با هر کسی بهم می‌خورد. تلویزیون نگاه می‌کنی بهم می‌خورد. با یک آدم خشمگین صحبت می‌کنی به هم می‌خورد. با یک انسان عارف صحبت می‌کنید، پیشش می‌نشینید، ترازو به هم می‌خورد. یعنی همیشه یا من تان دارد زیاد می‌شود یا حضورتان دارد زیاد می‌شود. ولی اگر همیشه در معرض آدمهایی هستید که آنها هم ترازو هستند، ترازوی شما را می‌برند به سوی ماده، که دلتان ماده باشد یعنی هوشیاری جسمی تان بیشتر بشود یعنی همیشه به فکر درد و هم هویت شدگی باشید، ضرر دارد برای شما. هم ترازو را ترازو کاست کرد،

مولانا می‌گوید خوب توجه کنید، شما ترازو هستید شما خودتان را رها کنید که این تن و فلان. ها من یک ترازو هستم. هوشیاری جسمی هوشیاری حضور هی این زیاد می‌شود کم می‌شود، بستگی دارد با کی رفیقی، با کی حرف می‌زنی. من بارها گفتم که شما به تلویزیون نگاه می‌کنید برنامه‌اش را انتخاب کنید، من ذهنی چی می‌گوید، من ذهنی می‌گوید من قوی هستم عاقل هستم با هر کسی می‌توانم مصاحبت کنم حتی می‌توانم آن را عوض کنم، روی آن می‌توانم تاثیر بگذارم، به راه راست هدایت کنم با عقل خودم آن را راهنمایی کنم، هر جور می‌خواهم شکل بدهم مثل موم دستم است. نه، ترازو هستی، آن آدم بد را نمی‌توانی شما تغییر بدهی که خودت هم تغییر می‌کنی، خودت هم بدتر می‌شوی.

برای چی مولانا می‌گوید شما دیگران را تغییر ندهید؟ دنبال تغییر دیگران نباشید، همین چند روز پیش خواندیم. گفت ابله‌ی رفته بود پیش عیسی می‌گفت تو بیا الگوهای مرا زنده کن، گفت استخوانها را دید گفت این استخوانها را زنده کن، و مسیح از خدا می‌پرسد که این چی‌اش هست؟ این چرا حواسش را به دیگران داده؟ این بدبخت چرا به فکر زنده کردن خودش نیست؟ مرده خود را رها کرده است او، مرده بیگانه را خواهد رفو، خلاصه مرده خود را رها کرده می‌خواهد مرده دیگری را درست کند، آن هم با مرده خودش، شما ببینید که ترازو را پیش کی می‌برید؟



تلویزیون روی ترازو اثر می‌گذارد، هر برنامه‌ای اثر می‌گذارد، برنامه اخبار اثر می‌گذارد اخبار منفی اثر می‌گذارد، اگر شما ۷۰ سال بیشتر دارید ترازو را پیش تلویزیون نبرید، هر چی قسمت مادی شما قوی بشود محکم تر بشود دگم تر بشود شما بیشتر خواهید ترسید، بیشتر این تن شما عذاب می‌کشد، اختلال در آن بوجود می‌آید برای اینکه شما ستیزه می‌کنید. دل شما مادی بشود مقاومت در مقابل زندگی سبب خواهد شد که خرد زندگی، آرامش زندگی، عشق زندگی آن خنده زندگی به سیستم شما نیاید. پس فهمیدیم ما ترازو هستیم.

هر که با ناراستان هم سنگ شد در کمی افتاد و عقلش دنگ شد

هر کسی که با ترازویی رفیق بشود که این ترازو قسمت مادی اش خیلی سنگین است و قسمت حضورش خیلی سبک است یا قسمت حضورش صفر است مطمئن باشید این آدم پس از مدتی شبیه او خواهد شد. عقلش دنگ شد یعنی همه‌اش هوشیاری جسمی پیدا کرد. برای آن که عقل از آن ور می‌آید، شعور از آن ور می‌آید. اگر فقط هم هویت شدگی‌ها و دردها در مرکز من باشد من دیگر عقل ندارم. اگر بر اساس انگیزه‌های درد مثل خشم و ترس و کدورت و کینه من فکر می‌کنم و عمل می‌کنم من دیگر عقل ندارم. عقلش دنگ شد یعنی احمق شد. در همین قصه مولانا می‌گوید شیطان با شما شطرنج بازی می‌کند و همیشه هم می‌برد. شما تا حال پرسیدید که شطرنج شیطان یعنی چی؟ بلی، شطرنج که بازی نمی‌کند که این صفحه شطرنج است و شیطان آن طرف نشسته و من این طرف، ببینید که چه جوری می‌آید، گفت مصور و نا مصور، آینه کلی و ترازو. اینها همه چی هست؟ شما هستید. شیطان وقتی با ما شطرنج بازی می‌کند می‌خواهد هوشیاری جسمی ما سنگین تر بشود. می‌خواهد مثلاً شیطان چه کار کند؟ دنبال چی هست؟ می‌داند که شیطان به خدا گفته که شما می‌فرمایید من به انسان سجده کنم. چرا بکنم؟

خوب می‌گوید خدا فرموده: که در انسان، من می‌خواهم به خودم زنده بشوم، من در انسان می‌روم یک کمی با فرم قاطی می‌شوم بعد می‌کشم عقب و بر روی خودم در انسان قایم می‌شوم. در انسان من هستم. او یک صورت دیگری از من است شما بفرمایید مثل بقیه فرشتگان به انسان تعظیم کنید. شیطان گفته نه خیر، من این طوری نمی‌بینم. خوب شما چه طوری می‌بینید؟ من انسان را فرم می‌بینم و سعی خواهم کرد که او را همیشه فرم بکنم تا به تو ثابت کنم که این انسان عرضه این را ندارد که به تو زنده بشود یا تو در او به خودت زنده بشوی.



در نتیجه آمده با ما شطرنج بازی می‌کند. و تمامی فکر و ذکرش اینجاست که شطرنج را چنان بازی می‌کند که ما را ببرد و وقتی می‌برد ما از جنس ماده می‌شویم و لحظه به لحظه می‌برد.

یک مثالش را توضیح دادم. شما به بچه تان نگاه می‌کنید شیطان اگر در این لحظه ببرد شما به بچه تان در این لحظه فقط هوشیاری مصور می‌دهید و توجه مصور می‌دهید یعنی فقط جسمش را شناسایی می‌کنید و روحش را و هوشیاری‌اش را شناسایی نمی‌کنید. شیطان برده چرا؟ می‌گویند مشاهده کننده جنس مشاهده شونده را تعیین می‌کند. یعنی اگر شما زندگی باشید به بچه تان نگاه کنید بچه تان را زندگی می‌بینید او را به زندگی زنده می‌کنید. اگر فقط جسم باشید دل شما مادی باشد بچه تان را که نگاه می‌کنید من بودن و جسم بودن را در او تحریک می‌کنید. و بچه می‌رنجد برای آنکه او می‌خواهد به زندگی زنده بشود.

حالا این لحظه شیطان با شما شطرنج بازی می‌کند و می‌گوید که شما نیم خواب هستید، چرا نیم خواب هستید؟ قبلاً یکی از ابرویتان را دو سه مو از ابرویتان را آورده جلو چشمتان گذاشته، یعنی شما را هم هویت کرده یعنی نیم خواب هستید. در حالی که نیمه خواب هستید یا خواب هستید در خواب او هست. انگار یک کمی به ما مشروب داده مست شدیم، تازه توی این خواب یک جوری کرده که ما فکر می‌کنیم ما عقل کل هستیم، ما از صد تا شیطان شرنج را می‌بریم. در نتیجه هر لحظه از ما می‌برد. هر موقع شما به بچه تان نگاه می‌کنید این لحظه و فقط هوشیاری مصور دارید و توجه مصور یعنی توجه بر اساس فرم دارید شیطان دارد می‌برد. همیشه از ما برده و هر لحظه هم می‌برد.. مولانا می‌گوید:

جان بابا گویدت ابلیس هین تا به دم بفریبت دیولعین

می‌گوید جان بابا، پدر جان، من پدر تو هستم. چه جوری می‌گوید همین‌ها را ابروها را جلو چشم ما گذاشته، در همان قصه هست که گفت: ان شخص ابرویش را ماه می‌دید اگر شما بجای اینکه به حضور زنده بشوید فکر حضور را ببینید فکر حضور را بجای حضور بگیرید شیطان برده. یک پنج شش تا موی ابرو را بگذار جلوی دید عدمی شما دید حضور شما، شما را به خواب چند تا چیز فرو ببرد، یعنی شما در خواب چند تا چیز باشید و حول و حوش آنها بگردید و همیشه به فکر آنها باشید با چشم نیمه خواب با شما بازی می‌کند. یعنی شما خواب آلود هستید. می‌برد یا نمی‌برد؟ معلوم است که می‌برد. برای اینکه گفته من ثابت می‌کنم که این انسان از جنس فرم است. به خدا گفته، گفته آنطور که شما می‌گویید نیست اجازه بده ما ثابت بکنیم و ثابت هم کرده.



این چنین تلبیس با بابات کرد آدمی را این سیهرخ، مات کرد

و این نیرنگ سازی، شیطان چه جوری نیرنگ می سازد؟ ابرو را جلوی چشم تان می گذارد، می آورد شما را با پول هم هویت می کند، با چیزهایی که جامعه تعریف می کند هم هویت می کند، با بابای ما حضرت آدم کرده و آدم را که ما فرزندان او هستیم. این سیه رو مات کرد، ما را مات کرده، در این لحظه شما اگر هوشیاری نامصور ندارید توجه نامصور به کسی نمی توانید بدهید، یعنی ما قادر به توجه عشقی دادن به کسی یا به بچه مان نیستیم وقتی نیستیم یعنی آن می برد. چه جوری می برد؟ دارد ثابت می کند هر لحظه که ما از جنس جسم هستیم، در حالتی که ما از جنس جسم نیستیم. مولانا گفت: عجب در دلت چیست که مثل شکر می خندی؟ حالا فقط من می خواهم به شما عرض کنم اگر شما مثل شکر نمی خندید شیطان دارد با شما شطرنج بازی می کند و لحظه به لحظه می برد. حالا می شود نبرد؟ بلی می شود نبرد، باید شما این لحظه تیز هوشیار باشید که توجه زنده شما را یک بت ی می دزدد یا نمی دزدد. بعضی جوانها در این پانزده شانزده ساله که من برنامه اجرا می کنم مثل یک دانشگاه می ماند اینقدر مردم ایمیل می زنند تلفن می زنند بالاخره شما یاد می گیرید، تمام فکر و ذکرشان مخصوصاً خانم ها که جوان هستند بین ۲۰ تا ۳۰ ساله، شوهر است، خیلی مهم است هم هویت شدن با مفهوم شوهر، یک کسی که با آن ازدواج کند، البته آقایان هم همانطور، این هم هویت شدگی است، هم هویت شدگی مانع دید است و چند تا چیز دیگر که دائماً حول و حوش این چیزها می گردند، وقتی بی کارند همه اش این است خوب شیطان دارد کیف می کند هر لحظه مات می کند، وقتی شما حول یک چیزی مادی می گردید از جنس ماده هستید. شیطان دارد به خدا می گوید نگفتم، بیا بفرما، کی را می خواهی مات کنم؟ شیطان الان به خدا نشسته می گوید تو فقط به من اسمش را بگو، من بروم او را مات کنم بیایم. همه را مات کرده.

بر سر شطرنج چست است این غراب تو مبین بازی به چشم نیم خواب

این زاغ سیاه این کلاغ در سر این شطرنج یعنی شطرنج این است اگر شیطان ببرد از جنس هوشیاری جسمی می شوی اگر تو ببری از جنس حضور می شوی، هر لحظه می برد. می گوید این خیلی زرنک است تو بازی را با چشم نیم خواب مبین. چرا نیم خواب؟ برای اینکه ما مقدار زیادی هم هویت شدگی داریم، هر هم هویت شدگی یک خواب است. خواب شوهر، خواب پول، خواب خانه، نه این که ما اینها را نخواهیم ولی این طوری که ما بر اساس این



ها من درست کردیم و اینها جلو دید ما را گرفته جهان را بر حسب این ها می بینیم. کجاست پول؟ کجاست همسر؟ کجاست فلان چیز؟ کجاست مقام؟ غیر از این ها من چیز دیگر نمی بینم. خوب اگر همیشه این چیزها را می بینی این ها بت اند. یعنی شیطان در این شطرنج می خواهد، البته طرف صحبتش ما نیستیم طرف صحبتش خداست می خواهد ثابت کند که ما نمی توانیم به حضور زنده بشویم به خدا زنده بشویم، البته موفق نخواهد شد، بالاخره قانون تکاملی زندگی انسان را به خدا زنده خواهد کرد. بعضی جا ها شیطان می گوید من کارمند تو هستم من خدمت می کنم، من فقط این کارها را می کنم ببینم مرد و نامرد کیه؟ چه کسی این لحظه می تواند در مقابل من مقاومت بکند و شطرنج را از من ببرد؟

آن کسی که تیز به این لحظه زنده است من از او نمی توانم ببرم. کسی که الان به تو مجهز است از تو مدد می گیرد. در این لحظه اگر شما بیایید به بینهایت خدا زنده بشوید به ابدیت خدا زنده بشوید که از جنس او هستی و بخشی از بت ها عقب و به جهان ننگری و از جهان چیزی نخواهی شیطان نمی تواند ببرد. شیطان خیلی ضعیف تر از شماست. ولی چون ما هم هویت با جهان هستیم چشمهای ما بسته است الان ایشان می فرمایند که نیم خواب ولی ما ۸۰٪ یا ۹۰٪ توی خواب هستیم، اگر کسی که در اثر هم هویت شدگی با جهان مادی مثل پول مثل مقام، مثل همسر مثل الگوهای اجتماعی که در این سن باید ازدواج کنی اگر ازدواج نکنی بدبخت شدی، حالا من کسی را ندارم چه خاکی بر سرم بریزم، اینها همه چی هستند؟ الگوهای اجتماعی اند که ما هم هویت هستیم. خوب اگر کسی در اثر هم هویت شدن با اینها و تمرین اینها ۹۰٪ توی درد و هم هویت شدگی است اصلاً کاملاً خواب است، شیطان لازم نیست به او نگاه کند هر لحظه می تواند شطرنج را ببرد. کسی که ۱۰۰٪ توی خواب است دیگر اصلاً نمی تواند بازی کند برای همین است که می برد. اگر کسی زیر درد و زیر هم هویت شدگی است شیطان از او دارد می برد.

مست و خندان ز خرابات خدا می آیی

بر شر و خیر جهان همچو شرر می خندی

پس شما بالقوه این قدرت را دارید اگر در این لحظه شما هوشیار بشوید به بازی شطرنج، در این لحظه باشید و نگذارید بت های ذهنی شما را بکشند، و نه چیزی در جهان توجه زنده شما را بدزدد، در این صورت این ابیات در



مورد شما صادق است. شما مست و خندان، هم مستید، مستید به آب حیات و پر از شادی هستید، می‌خندید مست به حضور هستید. اگر آن مستی را شما نمی‌شناسید مست بودن به چیزهای این جهانی را که منفی است بشناسید، انسانهایی که در دردها بی‌هوش اند. ولی اصل ما یا بالقوه ما باید به این سمت برویم و می‌رویم.

مست و خندان ز خرابات خدا می‌آیی، خرابات خدا یعنی فضای یکتایی، خرابات خدا پر از شادی است، این فضا فضای آرامش است وقتی این آرامش شروع بکند به حرکت و ارتعاش در ما انسانها بصورت شادی تجربه می‌شود. پس ما بصورت هوشیاری از کجا می‌آییم؟ از پیش او از پیش آرامش و شادی، پس جنس ما آرامش و شادی است. وقتی به حرکت در می‌آییم می‌خواهیم کاری بکنیم مست به شراب او هستیم و خندان هم هستیم. اگر شما همیشه نمی‌خندید سرتان کلاه رفته، حق تان هست که بخندید حق طبیعی شماست. حقی است که وقتی شما از مادر زائیده می‌شوید به شما داده می‌شود. اگر ما را با جهان هم هویت کردند و ما فریب خوردیم و بنابر این زندگی را از بت‌ها می‌خواهیم که با آنها هم هویت هستیم اشتباه کردیم. حالا می‌توانیم از این اشتباه بیدار شویم؟ بلی هر لحظه. زندگی هم می‌خواهد کمک کند بیدار بشویم؟ بلی. چرا؟ برای این که قانون تکاملی آن هست.

زندگی از اول خواسته که ما بیدار بشویم. هر لحظه می‌آید ما را بیدار کند ما بیدار نمی‌شویم. و این دردها یک وسیله دیگری است از مهر ایزدی، درد می‌دهد که شما بیدار بشوید. اولش این دردها کم بودند یعنی انسانی که ۱۰ سالش است بخواهد بیدار نشود و برود به سمت جهان و بچسبد و درد درست کند و من درست کند، این دردها هنوز کم است. شما نگاه کنید از اول که می‌آییم به این جهان اگر بچه از نظر تن سالم باشد اشکال ژنتیکی نداشته باشد همه‌اش می‌خندد همه‌اش بازی می‌کند. شما به بچه‌های حیوانات نگاه کنید، در اینترنت فراوان است، بچه شیر بچه یوز پلنگ، بچه میمون، بچه انسان که با بچه انسان آشنا هستیم که اگر سالم است می‌بینید که چقدر بازیگوش است می‌خواهد بازی کند. چرا؟ برای اینکه از پیش خدا می‌آید، هنوز ما خرابش نکردیم، در ۱۰ سالگی ۱۲ سالگی ما پدر و مادرها فقط توجه بر اساس فرم می‌دهیم و بودن ما غایب است ایشان را می‌رنجانیم می‌رنجانیم و ایشان از اول می‌خواست بازی کند از اول می‌خواست ساده باشد از اول می‌خواست نشاط داشته باشد و به ما ارائه کرده، بچه‌ای که ۵ سالش است ۶ سالش است بازی می‌کند و شاد است می‌گوییم عقلش نمی‌رسد بچه است! هنوز بزرگ نشده است، هر موقع جدی شد با هر فکری از کوره در رفت خردمند شده! نه بابا الان عاقل است الان خردمند است همین الان از پیش خدا آمده، از خرابات خدا، خرابات اصطلاحاً حالا ممکن است مخفف خُورآباد



باشد یعنی جایی که خورشید یا مهر آباد می‌کند یا عشق آباد می‌کند یا بعضی‌ها خراب آباد گفتند یک جایی که از خرابی باید آباد بشود. یعنی ما هم در حالت حضور خرابات هستیم. برای اینکه ذهنمان را خراب کردیم آباد شدیم. جایی که از خرابی آباد می‌شود. به هر صورت خرابات قدیم در شهرها جای عیش و عشرت بوده، میخانه یا هر چی مردم برای عیش و عشرت می‌رفتند آنجا، در غرب به نام منطقه قرمز نامیده می‌شود، ولی از این اصطلاحات در جای درست و مثبت استفاده کردند. خرابات در اینجا فضای یکتایی است فضای شادی است. حالا آن شر و خیر جهان یعنی دویی که ما با سود خوشحال می‌شویم با ضرر غمگین می‌شویم دیگر روی ما اثر ندارد. این خیر و شر این سود و زیان این بد و خوب در ذهن است که همراه با قضاوت است شما وقتی از ذهن زاده می‌شوی و ۸۰٪ از جنس حضور می‌شوی و ۲۰٪ هوشیاری جسمی داری توجهی به خیر و شر جهان نمی‌کنی چون شادی و آرامش و غذای روح شما از آن ور تامین می‌شود، دیگر احتیاجی نیست که شما از پولتان هویت بگیرید. اگر شما می‌توانستید قسمت نامصور قوی داشته باشید ۷۰، ۸۰٪ به حضور زنده باشید و همان حضور را و همان جوهر را و همان ارتعاش را در کسی بیدار کنید در همسرتان، همسرتان هم بر می‌گشت همان ارتعاش را به شما بر می‌گرداند. ولی ما نداریم، ما به عنوان من ذهنی توجه بر اساس مصور ها می‌دهیم، توجه بر اساس مصور وابسته به قضاوت است همیشه قضاوت، چرا این کار را کردی؟ آنجا آنطوری است این بد است آن خوب است، آن شخص همین را بر می‌گرداند. یعنی ما یک انرژی بد می‌فرستیم انرژی بدی هم می‌گیریم. حالا در خانواده زندگی را وقتی شروع می‌کنیم خیلی از نیازهای جسمی مثل سکس و اینها سبب به هم پیوستن می‌شود و این هم چون هوشیاری نامصور نیست یواش یواش این جدایی پیش می‌آید. بعضی زن و شوهرها ۱۰ سال باهم زندگی می‌کنند جدای جدا اصلاً روحاً از هم جدا هستند. حالا دو تا مجسمه باهم زندگی می‌کنند. هیچ گونه توجه نامصور بینشان رد و بدل نمی‌شود. این زندگی را خراب می‌کند. بچه‌ها در این فضای مسموم بزرگ می‌شوند در حالتی که از آن ور خندان می‌آیند. آخر کسی که از خرابات خدا می‌آید باید وارد جهنم ذهنی ما بشود؟ این درست است؟ چرا ما نباید روی خودمان کار کنیم. این ایبات بسیار بسیار گویا و ساده و روشن است که انسان از کجا می‌آید و قوه این را دارد که بر خیر و شر جهان به دویی ذهنی و قضاوتها مثل آتش بخندد. ذهنی و به قضاوتها مثل آتش بخندد. یعنی آتش می‌سوزاند. کسی که ۸۰ درصد به حضور زنده است با سود و زیان نمی‌شود او را به حرکت وا داشت. او با انگیزه ایزدی و با خرد و با عشق حرکت می‌کند. نه بر اساس خشم از ضرر، یا خوشحالی از سود، توجه می‌کنید.



همچو گل نافِ تو بر خنده بریدست خدا

لیک امروز مها، نوعِ دگر می‌خندی

پس می‌گویند همین طور که گل وقتی باز می‌شود همیشه می‌خندد، ناف ما را خدا به خنده بریده. اصطلاح است. می‌گویند ناف کسی رو به چیزی بریدن این شخص حرکت می‌کند می‌رود به سوی او. یعنی ما را رها کنند، خدا چون خنده را در فطرت ما گذاشته، جوهر ما دایما می‌خندد پس باید بخندد. پس چه چیزی سبب شده که ما نخندیم. دستکاری مردم این جهان، البته ما هم جزو مردم این جهان هستیم. غیر از عارفان من های ذهنی می‌خواهند این قوه را و این خاصیت را که انسان در واقع محکوم به خنده است، محکوم به شادی است. هیچ راه دیگری ندارد، نه تنها باید شاد باشد بلکه همه باشندگان را هم شاد کند. یعنی انرژی که از انسان ساطع می‌شود حیوان را شاد می‌کند، گیاه را شاد می‌کند و انسان های دیگر را شاد می‌کند و شادی ما کمک می‌کند به من های ذهنی دیگر. گرچه من های ذهنی دشمن شادی اند ولی شادی شما و این انرژی که شما پخش می‌کنید غیر مستقیم و ناخواسته و نا آگاهانه و ناخودآگاه، روی این ها اثر می‌گذارد از روی ارتعاشات.

من ذهنی که خودش را خیلی جدی گرفته، باورهایش را جدی گرفته، یک دفعه متوجه خطایش می‌شود که جهان جدی نیست، این طوری که من چسبیده‌ام و سفت گرفته‌ام و مثل این که ترمز دستی ام را کشیده‌ام دود می‌کنم، حتی این جسم منم که اینقدر دوستش دارم خواهد مرد. چه برسد باورهایی که من با آن هم هویت شده ام. پس چیز جدی در این جهان وجود ندارد، برای اینکه خدا از این طرف خلق می‌کند و از آن طرف از بین می‌برد. چه چیزی جدی ایست، هیچی. همه‌اش بازی است. چیز جدی همین حضور شماست، که فراموش شده، پول جدی است، مقام جدی است، این که من مهم هستم جدی است، مردم باید به من احترام بگذارند قبول داشته باشند این جدی است، باورهای من اصل است، حقیقت است، باورهای دیگران مفرغ است این جدی است، همه این ها دل من است این جدی است، دل من جدی است، نه دل شما باید عدن باشد همه را دور بریزید. می‌گویند که در فطرت ما خدا فقط خنده را گذاشته، ما فقط می‌توانیم شاد بشویم، این غمگینی مصنوعی است.

لیک امروز مها، امروز که ما از ذهن زائیده شدیم به خدا زنده شدیم، هوشیارانه و بی سبب می‌خندیم.



توجه می‌کنید مولانا چه می‌گوید. بچه که می‌آید ما به عنوان بچه می‌آییم به این جهان، از ثانیه صفر ما باید بخندیم. غیر از این نیست که باید بخندیم. در ۸ الی ۹ سالگی حضور برسیم و به عشق برسیم، از آن به بعد نوع دیگری بخندیم. یعنی ای مه، ای ماه، پس ما ماه هستیم، زیبا هستیم. روشنایی داریم، هوشیارانه می‌خندیم. شما نمی‌خواهید به خدا زنده بشوید هوشیارانه بخندید؟ خب بچه سه ساله، چهار ساله باید قلقلکش بدهی یا یک شکلکی در بیاوری بخندد، گرچه که خنده در ذاتش است. ولی شما که ۲۰ سالتان است، ۳۰ سالتان است و از ذهن زائیده شدید، و این قوه را به عمل رساندید، هوشیارانه و بی سبب شاد هستید، بدون توجه به خیر و شر جهان. آیا ما با خنده می‌توانیم روی دیگران تاثیر سازنده بگذاریم یا با گریه؟ من ذهنی می‌گویم با گریه.

اگر دیدی مردم توی سرشان می‌زنند شما هم برو آنجا گریه کن، توی سرت بزن بالاخره به رستگاری می‌رسی. نیست همچین چیزی. یک چیزی که وقتی شیطان می‌برد از ما شطرنج را، ما ازش غافل می‌شویم این است که در توجه مصور یعنی بر اساس فرم، من ذهنی فکر می‌کند در اثر انجام دادن رستگار خواهد شد. ما در برخورد با بچه هایمان فکر می‌کنیم که با انجام دادن، یا بهتر انجام دادن و بهترین صورت انجام دادن بالاخره به نتیجه خواهیم رسید. در حالی که قسمت نامصورمان غایب است، نخواهیم رسید. این توهم است. ما در من ذهنی علاقه به انجام دادن داریم، خیلی موقع ها بودن، یعنی آن قسمت نامصور که برکت از آنجا می‌آید غایب است، و شیطان به ما می‌گوید که شما با بودن کاری نداشته باش. یعنی به خدا زنده نشو، همین مادیت را بگذار توی دلت، براساس انگیزه های فکری و مادی و در حالی که منفصلی یعنی جدا هستی از زندگی هیچ برکتی از آن طرف نمی‌آید، عمل کن، عمل کن، زیاد عمل کن با عمل و انجام دادن به نتیجه می‌رسی، که شما دیدید که نرسید، شما بارها خوبی کردید، خوبی کردید، خوبی کردید آخر سر گزیده شدید. چرا؟ قسمت بودن غایب است. انسان ها ذاتا در فطرت نمک شناس نیستند، ناسپاس نیستند، برای اینکه هوشیاری سپاس را می‌شناسد. ما به عنوان من فطری سپاسگزاری را می‌شناسیم، به عنوان من ذهنی نه نمی‌شناسیم. طلب داریم. ما به عنوان من ذهنی نمی‌توانیم سپاسگزاری کنیم، شکر هم بلد نیستیم. ما همیشه طلب کار از خدا هستیم، به عنوان من ذهنی. می‌گوییم این همه کار کردم چرا نتیجه نداده؟ خب دارد می‌گوید چرا نداده. برای اینکه بودن غایب بوده، برای اینکه شیطان سر شطرنج از شما برده و هر لحظه هم می‌برد. شما اگر در این لحظه تیز باشید و بکشید عقب به عنوان هوشیاری، بت ها را تماشا کنید، اگر کسی یا چیزی از جهان نتواند شما را به خودش بکشد شما می‌برید. این دفعه شما می‌برید.



وقتی بتوانید لا کنید شما می‌برید، ولی نمی‌توانید لا کنید، اتفاقاً در مثنوی داریم امروز این مطلب را صحبت خواهیم کرد.

باغ با جمله درختان ز خزان خشک شدند

ز چه باغی تو که همچو گل تر می‌خندی؟

باغ می‌تواند باغ معمولی باشد، می‌تواند باغ تن شما بشود، فکر ما بشود، ما پیر می‌شویم، آن جوانی می‌رود. هر کسی یک روز به پائیز تنش می‌رسد، و حس می‌کند که قسمت‌های مختلفش دیگر آن شادابی و آن حرکت و آن قدرت را ندارد. از خزان خشک می‌شود. ولی هوشیاری شما هم پیر می‌شود؟ نه. اینکه شما به این لحظه ابدی زنده هستید به ابدیت خداوند زنده شده اید، این پیر می‌شود؟ نه. ز چه باغی تو؟ اصل ما، یعنی من فطری شما وقتی زنده شدید بهش، از چه باغیه؟ از باغ خداست، از جنس خداست که همیشه مثل گل تازه می‌خندی. پس می‌بینید که اگر پائیز آمده، درختها خشک دارند می‌شوند، یواش یواش زمستان می‌آید، دل شما می‌خندد. اینطوری نیست که پائیز بیاید زمستان بیاید، شما نخندید، شاد نباشید بگوئید صبر کنیم بهار بیاید. نه. شادی شما به خزان یا بهار بستگی ندارد. به هیچ چیزی در بیرون بستگی ندارد. به دید فکری شما بستگی ندارد. اینکه این ماده شما حالا چه جوری هست، بستگی ندارد. پس شما متوجه شدید اصل شما، من فطری شما مربوط به باغ یکتایی است. از جنس خداست، همیشه شاد است، همیشه هم تازه است. شما حق دارید تجربه کنید همچون حالتی را مال شماست، خدا داده است، برایش زحمت هم نکشیدید. آن زحمتی که ما می‌کشیم الآن برای بیداری است. این قدر ما چسبیدیم به چیزها، درد این هاست، شناختن این هاست که کار دارد. این هم به این علت است که ما بیش از حد در فضای ذهن پیش رفتیم. در هم هویت شدگی پیش رفتیم. خوب حالا شما می‌دانید اگر شما دردها را انداختید، دیگر درد جدید ایجاد نکنید. هم هویت نشوید. بدانید که مادر درد، هم هویت شدگی است. به هیچ چیز نجسبید. از هیچ کس هیچ چیز نخواهید. از جهان چیزی نخواهید، داشته باشید داشته باشید، ولی نجسبید بهش، باهاش هم هویت نشوید. براساس آن حس وجود در ذهن نکنید.

شما سعی کنید معنی این کلمه هم هویت شدگی را خواهش می‌کنم بفهمید چیه؟ اگر نمی‌دانید چیه، تأمل کنید. به عبارتی ما به صورت هوشیاری، این توانایی را داریم که یک فکری ایجاد کنیم، هوشیاری فکر را ایجاد می‌کند. و



به فکر یک چیزی مثلا فکر پول، معمولا هم فکر چیزهایی را تجسم می‌کنیم که در آن جامعه ارزش هست. مثل باور، یک سری باورها. باورهای مذهبی، باورهای اجتماعی، باورهای خانوادگی و باورهای سیاسی، این ها یک جایی ارزش است و هوشیاری این توان را دارد، این قوه را دارد، استعداد را دارد که به مفاهیم اینها که فکر است بچسبد، وقتی چسبید، یک فکر درست کند، آن جسم را بگذارد دلش، و از چسبیدن چسبیدن چسبیدن، یک پوسته درست کند، مثل خانه هست می‌رود آن تو، هوشیاری. خانه هوشیاری است این، همه درست می‌کنند. اصل این است که شما بشناسید که این چیزی که درست کردید، این شما نیستید. برای بقا در این جهان، ما این من ذهنی را، این جسم ساخته شده از فکر را، حفظ می‌کنیم. چرا؟

برای اینکه این تن ما هم جزو آن است. اگر آن را حفظ کنیم، این هم می‌ماند. ولی الآن ما متوجه می‌شویم که این با آن فرق دارد. این جزو آن در فکر است. لزومی ندارد ما آن فرعون را، این نادان را که خودش را دانا به ما نشان می‌دهد و ما قبول کردیم، قبول کنیم به عنوان خودمان. ما یک خود دیگری داریم که وقتی فهمیدیم ما این نیستیم تازه این که محو شد، بروز می‌کند و این خود فکری است. این با آن هوشیاری اولیه ما که آمدیم به این جهان، یکی است. این خدائیت است. آن یکی از جنس شیطان است و مولانا به ما گفت این پوسته با شیطان در ارتباط است. این من فطری با خدا در ارتباط است. این من فطری جفت خداست. اگر این درست بشود، از طریق زندگی، خدا، انرژی را می‌گیرد و به این جهان می‌فرستد. این یکی نماینده شیطان است، از شیطان می‌گیرد دردها را می‌فرستد.

و این پوسته موقت بوده تا هفت هشت سالگی باید می‌شده، الآن تا هفتاد سالگی آمده، هشتاد سالگی آمده، بعضی ها هم باهاش می‌میرند. متوجه نیستند. ولی موقع مردن متوجه می‌شوند که از اول خدا باهاشان بوده است. آن من فطری باهاشان بوده است. این هست که خودشان را از جهان خواستن از فکرها خواستن، از دیگران خواستن، غلط بوده است. ولی دیگر خیلی دیر شده است. موقعی که ذهن شان متلاشی می‌شود، یک لحظه متوجه می‌شوند که خودشان، خودشان بوده اند. خدائیت یا خدا، همیشه باهاشان بوده است و همیشه توی این ذهن مانده اند و از طریق ذهن به جهان نگاه کردند و این برکات را از جهان خواستند.



تو چو ماهی و عدو سوی تو گر تیر کشد

چو ماهی از چرخ بر آن تیر و سپر می خندی

می گوید تو مثل ماهی، ماه شب چهارده در آسمان، پس اگر ما از ذهن زاییده بشویم، مثل ماه می شویم. غیر قابل دسترس از من های ذهنی. عدو من ذهنی است. شما می دانید الآن، که اگر به حضور برسید دشمن پیدا می کنید. دشمن ها کی هستند؟ من های ذهنی. ولی تیرشان به شما نمی رسد. چرا؟ شما دیگر واکنش نشان نمی دهید. مردم پشت سر شما بد می گویند. اگر شما به شادی اصیل پردازید، به شما می گویند شما دروغ می گویند، همچون چیزی نمی شود. چرا ما این قدر غصه داریم این قدر درد داریم، شما می گویند من شادی بی سبب دارم. معلوم است که دروغ می گویند. کی دارد؟ می گویند آدم دیوانه شده است، جدی نمی گیرد فکرها را. آن چیزهایی که ما را خشمگین می کند، این را نمی کند، این آدم بی غیرتی است. از این حرفها می زنند. عدو من ذهنی است. تیر کشد یعنی انتقاد کند، بدگویی کند. ولی همانطور که مولانا می گوید اگر تف کنی به ماه، آن تف می آید به صورت تو، انتقاد و بدگویی و ضرر زدن من های ذهنی، به انسانی که ماه شده و روشنی می اندازد به این جهان، به صورت خودش برمی گردد و شما به عنوان انسان آزاد شده از ذهن، بر انتقاد و بدگویی و یا راه های ضرر زدن من های ذهنی، می خندید، تیرش را ببین. شما انتخاب پاسخ خودتان را دارید، واکنش نشان نمی دهید. و متوجه می شوید که تیرهایشان، چقدر شل است. تیرهایشان از جنس فکر است، سپرهاشان هم از جنس فکر است.

با خیالی نام شان و ننگ شان با خیالی صلح شان و جنگ شان

انسانهای من ذهنی یک خیالی می کنند احساس افتخار بهشان دست می دهد، یک خیال می کنند یعنی یک فکر می کنند با آن خیال ننگ شان می شود، یک خیال می کنند شروع می کنند به دعوا، یک خیال می کنند آدم را بغل می کنند صلح می کنند، سوار بر خیال هستند. بلی اتفاقاً این بیت هم همین را می گوید:

بوی مشکی تو که بر خنک هوا می تازی

آفتابی تو که بر قرص قمر می خندی

بوی عطر، مُشک وقتی زده شود با هوا می رود سوار هوا می شود. انسانی که از من ذهنی بیرون آمده و به حضور زنده است به خدا زنده است سوار فکر نیست، حالا بگوییم هوا شما می گویند هوا یعنی چی؟ خنک یعنی اسب،



مولانا می‌گوید: به اسب هوا سواری، اسب هوا یعنی روی عدم سواری، انسانی که در این لحظه بی‌نهایت شده و آمده به این لحظه و لحظه ابدی یعنی به ابدیت خدا زنده شده به بینهایت خدا زنده شده، در این لحظه مستقر شده چه جوری است؟ از نظر وسعت بینهایت است. و گاهی اوقات مولانا می‌گوید مثل ماهی در این فضا در این دریا شنا می‌کنی، عکس این قابل فهم است که الان گفتم کسی که سوار بر موج فکر است یک فکر می‌آید ناراحت می‌شود یک فکر می‌آید خوشحال می‌شود. یک کسی چیزی می‌گوید و این چیزی که او می‌گوید یک موج فکری یک چندتا فکر در شما ایجاد می‌کند که این فکرها دردناک است، شما درد بکشید. یک کسی یک چیزی می‌گوید یک سری فکرهای خوشایند در شما ایجاد می‌کند و شما خوشحال می‌شوید، پس سوار بر فکرها هستید یعنی با حرکت فکر شما هویت پیدا می‌کنید. بزرگ می‌شوید کوچک می‌شوید، جنگ می‌کنید صلح می‌کنید دوستیم، دشمنیم، غلط است این. شما باید مثل بوی عطر روی هوا سوار بشوید. یعنی از فکر هویت نگیرید.

آفتابی تو، آفتاب آن بالاست نورش را می‌اندازد روی ما، ماه نورش را می‌اندازد به ما، حالا این را در نظر بگیرید که وقتی در این لحظه ما بینهایت و ابدیت هستیم نور ما می‌افتد به ذهنمان، ذهن را روشن می‌کند ذهن روشن که بی‌فرم است گذشته و آینده را نشان می‌دهد، جریان کارها و فکرها را نشان می‌دهد ولی شما به عنوان آفتاب می‌دانید که این ماه که ذهنتان است از شما روشنایی می‌گیرد از شما قدرت می‌گیرد. شما که نباید بنده ماه تان بشوید و ما شدیم. وقتی شناسایی می‌کنیم به عنوان حضور ناظر و می‌کشیم عقب و به ذهنمان نگاه می‌کنیم و در این لحظه به بینهایت و ابدیت خدا زنده می‌شویم به قرص قمر می‌خندیم. اگر در ذهن ما ایجاد من بشود و این من بخواهد توجه ما را جذب کند و در خودش نگه دارد شما می‌خندید نمی‌گذارید توجه تان برود.

شما می‌گویید سالها پیش این فکرها را تولید می‌کردی من خشمگین می‌شدم یعنی جذب تو می‌شدم الان دیگر نمی‌آیم الان فهمیدم با نور من تو روشنی. دارد می‌گوید آن آفتاب آن بالا می‌داند که ماه را او روشن کرده حالا آفتاب می‌آید بنده ماه می‌شود؟ نه. آفتاب می‌داند ماه یک روشنایی فرعی دارد که انعکاس نور آفتاب است. حالا ماه می‌آید التماس می‌کند تو را خدا آفتاب بیا نوکر من بشو! ببین چقدر قشنگم. آفتاب می‌آید می‌شود؟ نمی‌شود که، می‌گوید اگر من نورم را قطع کنم تو مردی، چه نوری تو داری از من می‌گیری.



شما هم به ذهنتان بگویید تو از من نور می‌گیری، تو باید فکریایی که من می‌گویم ایجاد کنی نه این که فکر را ایجاد کنی من را بکشی توی فکر، من مهمتر از تو هستم من روشنایی اولیه هستم. در این لحظه تو آفتاب هستی، نور این لحظه که شما هستید، ماه را، ذهنتان را روشن می‌کند.

و این که گفتند شق القمر دو نیم کردن ماه هم همین است. ماه را از هم جدا می‌کند یعنی چی؟ یعنی گذشته را از آینده جدا می‌کنی، این ماه زمان را نشان می‌دهد، ذهن ترتیب کارها را نشان می‌دهد، ذهن اتفاقات گذشته را نشان می‌دهد که پشت سرهم چیده و آینده را هم چیده، ذهن توجه مصور را نشان می‌دهد و شما می‌دانید که نور شماست که ذهن را روشن کرده. آفتابی تو.

این ها را برای چی می‌خوانیم؟ که شما بیدار شوید اگر در خواب ذهن هستید. شما می‌گویید من فکریایم را ایجاد می‌کنم، آخر چطوری این فکرها مرا می‌کشند تویشان و مرا ناراحت می‌کنند؟ آخر چرا من فکریایی ایجاد نکنم که حداقل مرا ناراحت نکند. اختیار با من است اصل من هستم، کسی هم اگر حرف می‌زند و در ذهن من نقش می‌بندد همین که نقش می‌بندد چون حس وجود تویش هست من واکنش نشان می‌دهم. خوب اصل من هستم واکنش نشان نمی‌دهم این را دیگر می‌دانم. بیدار می‌شوی.

تویقینی و عیان، بر ظن و تقلید بخند

نظری جمله و بر نقل و خبر می‌خندی

یعنی تو به عنوان هوشیاری حضور عیان هستی، حالا ما عیان را اگر تجربه نکردیم عیان یعنی زندگی زنده بر اساس خودش نه بر اساس فکر، یعنی شما وقتی زنده بشوید به زندگی دیگر به ذهنتان نیاز ندارید بدانید که زنده هستید، یا زندگی را تعریف کنید. مثلاً ما به یکی می‌گوییم به من بگو ببینم من خوشبخت هستم به نظر شما من آدم خوشبختی ام؟ خوب اگر تو خوشبخت بودی خودت می‌فهمیدی، خوشبختی و موفقیت این است که در این لحظه به زندگی زنده باشی و فکر شما و عمل شما از آن ور بیاید. و این عیان یعنی بصورت عینی به خدا و به زندگی زنده شدن، در حالی که ظن، فکر یعنی فقط توصیف زندگی را کردن. یقین یعنی شما شک ندارید که این خداست این زندگی است برای اینکه بهش زنده اید. یقین و عیان عبارت از این است که شما به عنوان هوشیاری ناظر که روی پای زندگی ایستادید می‌بینید که یک جویباری از طرف زندگی که خرد و برکت زندگی است وارد



فکرهايتان می شود وارد عمل می شود انگار یک کس دیگر کارها را انجام می دهد، کس دیگری به شما می گوید چه کار کن، یک کس دیگری به شما می گوید این غلط است. در آنجا خشم، ترس انگیزه نیستند، تحریک آدمهای بیرون انگیزه نیستند، انگیزه عمل و فکر شما یقین و عیان است. در حالتی که ظن و تقلید ذهن است. ظن یعنی فکر، و تقلید یعنی مثلاً شما این ها را می خوانید فردا اگر بروید ببینید که همه مردم یک جور دیگری عمل می کنند می گوئید بابا بگذار کنار مولانا چه می گوید من هم مثل اینها، این تقلید است. یک کسی وارد خانه می شود خشمگین از صورتش مشخص است همین دیدن قیافه او شما را خشمگین می کند این تقلید است. اگر یقین و عیان بودی تکان نمی خوردی، برای اینکه به بینهایت و ابدیت خدا زنده شدی، زنده هستی زندگی زنده هستی، و این زندگی زنده را در تمام ذرات وجودت حس می کنی، ارتعاش می کند. شادی بی سبب از اعماق وجودتان می جوشد می آید بالا و از بیرون نمی آید. آن دویی رفت دیگر.

نظری جمله و، یعنی همش نظری، نظر توجه زنده نامصور است، امروز گفتیم. توجه زنده بر اساس بودن که بچه ما عاشق آن است و انسان های دیگر عاشق آن هستند این نظر است. نظر توجه زنده زندگی است، توجه زنده خدایت است. یعنی همش تو نظری. نقل و خبر ذهن است، فکر است، نقل و خبر. اجازه بدهید بگویم چه کسی چه گفته. فلان کس این را گفته، بهمان کس این را گفته، این ها نقل و خبر است. یعنی این ها را می گوئیم، این ها الگو اند، ما نظر و یقین و عیان رو، خدایت را گذاشتیم کنار، ببینیم فلان کس چه گفته مطابق آن عمل کنیم. شما باید فکر خودتان را، عمل خودتان را این لحظه از زندگی خودتان تولید کنید، شما باید تولید کننده فکر خودتان باشید و فکر را از کسی قرض نگیریم و این تقلید است. و بسیار سخت است که برای انسان از فشار تقلید بیرون بیاید، چرا؟ برای این که من ذهنی با تقلید از جمع یک ناحیه امن برای ما تامین می کند. وقتی در من ذهنی هستیم، می گوئیم مردم هر کاری می کنند من هم همان کار را می کنم، مگر من دیوانه ام، منم مثل این ها. مردم هر چه را باور دارند از نقل و خبر من همان را قبول دارم، دیگر چیز دیگر را قبول ندارم. چرا؟ برای این که حس امنیت کاذب به من می دهد. و حس دانش کاذب هم می دهد، حس دانش کاذب دروغین که مال من ذهنی است، هر چه برای من ذهنی است دروغین است. که من از جمع می گیرم. می گوئیم این همه مردم این باور و این نقل و این خبر را قبول دارند. پس درست است دیگر. این ها که غلط نمی گویند. مردم اشتباه می کنند، جمع اشتباه می کند. چقدر جمع اشتباه کرده، جمع این به او نگاه می کند او به این نگاه می کند، همه اشتباه می کنند.



امروز در مثنوی داریم که می‌گوید: یک نفر معادل هزار نفر می‌شود. بلکه یک نفر می‌تواند معادل همه آدم‌هایی بشود که در صد قرن بوجود می‌آید. اگر به خدا وصل باشد، اگر از خدا ببرد من ذهنی داشته باشد، به مردم وصل باشد خبرها را نقل می‌کند، این این طوری گفته، آن آن طوری گفته، آن یکی آن طوری گفته. حالا ببینیم از بین این‌ها یکی را انتخاب کنیم که بشود باور ما و با آن هم هویت بشویم و آن را هم روی دلمان بگذاریم. این حقیقت است. برای این که این را ما از بین چندین تا خبر و نقل انتخاب کردیم، چیدیم، بهترین هایش را انتخاب کردیم. نه تو یقین هستی و عین هستی و نظر هستی. این هر سه این‌ها مال خداییت است. خرد، برکت ایزدی، فکر خلاق، راه حل زندگی شما، همین الان از آن ور می‌آید در صورتی که شما ستیزه نکنید، مقاومت نکنید و چالشی که پیش روی شماست آن را در آغوش بگیرید و با او یکی بشوید. همیشه این طوری بوده الان هم این طوری است. اگر شما از جمع تبعیت کنید، اگر فکر آن وری را که از زندگی می‌آید کنار بگذارید، فکر مردم را قبول کنید، به نقل و خبر توجه کنید، و خلاقیت خودتان را کنار بگذارید یعنی چه کار کردید؟ یعنی به خدا پشت کردید این کار کفر است. کاملاً این بیت روشن است.

در حضور ابدی شاهد و مشهود تویی

بره وره رو و بر کوچ و سفر می‌خندی

حضور ابدی یعنی حضور خدا، این لحظه حضور ابدی است، یعنی این لحظه هم بی نهایت خداست، که خدا بی نهایت است و هم این لحظه ابدی که ما همیشه در این لحظه هستیم. شما اگر توجه کنید همیشه شما در این لحظه بوده اید، آن چیزی که تغییر می‌کند اوضاع است. و بی نهایت و ابدیت خدا جنس ما را هم تعیین می‌کند. جنس ما از چیست؟ بی نهایت و ابدیت خدا. در این حالت شاهد و مشهود تویی. یعنی ناظر و منظور تویی، تو نگاه می‌کنی فقط خودت را می‌بینی. یعنی هوشیاری هوشیاری را می‌شناسد. هوشیاری از هوشیاری آگاه می‌شود و قایم به ذات خودش می‌شود. در حضور بی نهایت و ابدیت خدا باشنده‌ای که به خودش آگاه است، هم شاهد و هم مشهود است تو هستی. پس هوشیاری می‌رود به ذهن، یک چیزی درست می‌کند به نام ذهن در آن جا من ذهنی دویی ایجاد می‌کند می‌گویم من از تو آگاهم. یعنی من به عنوان من ذهنی از تو آگاهم. ولی وقتی هوشیاری از هوشیاری آگاه می‌شود، دیگر نه هوشیاری جسم است نه هوشیاری جسم است. تا به حال در ذهن ما از چیزی آگاه



بودیم وقتی عقب کشیدیم هوشیاری از خودش آگاه می‌شود. هوشیاری از خودش آگاه می‌شود شما قایم به ذات می‌شوید. از جهان می‌برید، چرا؟ دیگر لازم نیست به چیزی در جهان متکی باشید در حضور ابدی و حضور ابدی را می‌شناسید. می‌فهمید که شما هم از جنس ابدیت هستید نامیرایی هستید، در حالی که در این جسم هستید می‌توانید به حضور ابدی زنده بشوید. حضور ابدی یعنی هوشیار شدن به این لحظه ابدی. پس این کار شما را از جهان جدا می‌کند. معنی‌اش این نیست که شما از جسمتان جدا می‌شوید. و در آن موقع به صورت هوشیاری ناظر که به ذهنتان نگاه می‌کنید می‌بینید که از ذهنتان کاملاً منفصل هستید. شما اصلاً از جنس فکرتان نیستید، فکرها از شما جدا شده‌اند. فکرها نمی‌توانند شما را بکشند. برای این که نمی‌توانند دیگر شما را در خودشان جای دهند. شما به ذهن می‌خندید. حالا به کارهای من ذهنی می‌خندید، برای این که در من ذهنی ما راه داریم و رهرو داریم و کوچ داریم. همه حرف‌هایی که ما می‌زنیم بر اساس ذهن این‌ها تقریبی هستند، کاملاً درست نیست. شما همیشه در این لحظه بوده‌اید، به حضور هم برسید فقط آگاه می‌شوید از این لحظه ابدی. پس کوچی ما نداریم، سفری نداریم و ما راه و رهرو نداریم.

و متوجه می‌شوید این کسانی که می‌گویند بیایید در ده جلسه شما را به حضور می‌رسانیم، راه ما درست است راهی وجود ندارد. خدا شما را بوسیله خودش و کار کردن به حضور شما به خودش زنده می‌کند. شما نمی‌توانید با فکرتان راه پیدا کنید، راه رو باشید کوچ کنید و سفر کنید به فضای یکتایی برسید. این‌ها همش حرف است ما می‌زنیم. کدام فضای یکتایی و کدام ذهن. این‌ها تقریباً درست است. وقتی می‌گوییم از ذهن سفر می‌کنیم به فضای یکتایی، شما نیاید با ذهنتان راه درست کنید، بگویید اول باید این کتاب را بخواند، بعد این کار را بکند بعد این کار را بکند. بعد قدم به قدم درست کنید. قدم به قدم نداریم ما. شما در این لحظه درست مثل یک مقدار برف است، برف‌ها آب می‌شوند بخار می‌شوند، تمام شد رفت. شدیم از جنس آن. یعنی ما به این جهان می‌آییم، می‌چسبیم به چیزهایی، یکدفعه اگر اجازه بدهیم، که نمی‌گذاریم از بس می‌چسبیم به فکر جهان هستیم، این آن نمی‌گذارد که خدا به ما دسترسی ندارد و گرنه اگر آرام باشیم یکدفعه به ما نشان می‌دهند که اصلاً از جنس چه هستیم. چه راهی چه رهروی؟ آیا ما راه رو راه حقیق، راه رو حضور هستیم، راه رو مولانا هستیم، همچون چیزی نیست. بعد از این که شما متوجه می‌شوید یعنی به حضور زنده می‌شوید، متوجه می‌شوید که همیشه اینجا بودید شما. آن کسی هم که به معراج رفته به آسمان نرفته که همین جا بوده، یک کسی با انتقاد می‌خواست ثابت



کند که حضرت رسول معراج نرفته. گفت آن شبی که رفته معراج خانمش گفته که اینجا خوابیده بوده. پس کجا رفته، جایی نباید بروید شما. مگر حرکت جسمی است؟ همیشه در این لحظه هستیم ما، ذهن ما گذشته و آینده را به ما یاد داده. فکر می‌کنیم ما در آینده به یک جایی خواهیم رسید. شما با ذهنتان هر چیزی که راجع به خدا می‌دانید، هر چیزی که راجع به حضور می‌دانید همه‌اش غلط است. اصلاً همچون چیزی نیست، این‌ها تجسمات و توهمات ذهن است. یک حضور ابدی هست آن هم خداست. موقتاً افتاده به یک سری بافت‌های فکری. خودش خودش را می‌تواند آزاد کند اگر شما مزاحم نشوید.

صبح نزدیک است خامش کم خروش من همی کوشم پی تو تو مکوش

هر چه ما می‌کوشیم با ذهن، سفر می‌کنیم، راه رو هستیم، کوچ می‌کنیم، کجا کوچ می‌کنیم؟ همین جا در این لحظه. گفت او همیشه با تو بوده، این‌ها چیزهای ذهن است که توهم ایجاد می‌کند، شما فکر می‌کنید که خدا از شما قهر کرده؟ شما را گرفته یا می‌خواهد بکوبد زمین، بدش آمده فلان کار را بد کردید؟ نه، همیشه با شماست. گفت شب با که بودی تو؟ الان مثل سحر می‌خندد. شب همیشه با او بودیم ما مگر می‌شود با او نباشیم، اگر با او نباشیم در حالی که او ماست، ما هم او هستیم، این چطور مقدور است که او با ما نباشد. اگر او با ما نباشد، او ما نباشد، ما چه جور من می‌شویم. چه جور باشنده‌ای می‌شویم. پس غیر ممکن است. او همیشه خودش است ما هم او هستیم، پس خودش خودش را دارد بیدار می‌کند، شما مزاحم نشوید. و زود هم بیدار می‌کند. چه کسی بلد است شما را از خواب ذهن بیدار کند، من ذهنی یا خدا. خدا هم خودش است یعنی خود شما. شما یک خود اصلی دارید فطرت تان است، او خودش خودش را بیدار می‌کند و راهنمایی‌هایش هم از آن طرف می‌آید. من ذهنی به جهان نگاه می‌کند، به فکر نگاه می‌کند. همیشه اشتباه می‌کند، همیشه زمان می‌خرد. چون زمان را می‌شناسد، شما با من ذهنی به حضور نرسید، با من ذهنی اقدام نکنید، همیشه بگویید نمی‌دانم، آن چیزی که تصور می‌کنم غلط است، بگذارید زندگی روی شما کار کند، چی کار باید بکنید؟ ستیزه و مقاومت را کم کنید، تسلیم بشوید، بیشتر بگویید نمی‌دانم، فقط در آن جایی که چیزهایی مادی است می‌توانید از ذهنتان استفاده کنید، در مورد معنویت و تبدیل شدن به هوشیاری حضور دخالت ذهنی نکنید، کردیم که این طور شدیم دیگر. بزرگان دارند به ما راهنمایی می‌کنند.



از میان عدم و محو برآوردی سر

بر سر و افسر و بر تاج و کمر می خندی

ما از کجا سر در آوردیم؟ به محض این که محو شد من ذهنی ما، یا ما مردیم نسبت به آن، یکدفعه پیدایمان شد. پس از عدم و محو نسبت به من ذهنی نابود شدیم، آن اصل ما که سرمایه گذاری شده بود در قسمت های مختلف ذهن، آزاد شد، ما الان اگر زنده نیستیم به او کجا هستیم؟ در ذهن، امروز هم در مثنوی چیزی خواهیم خواند در این مورد. پس ما سر که بالا می آوریم زنده می شویم، از میان عدم و محو از هیچ، بلند می شویم. وقتی شما به ذهن نگاه می کنید هیچ حس هویتی نمی کنید معنی اش این است که همه را لا کردید، هر حس وجودی را در ذهن دیدید شناسایی کردید و خودتان را از آن بیرون کشیدید، وقتی بیرون کشیدید به آن زنده شدید، انباشتگی حضور سبب شد که هوشیاری حضور شما در مقایسه با من ذهنی یا هوشیاری جسمی بیشتر شود از پنجاه درصد، ۶۰ درصد، ۷۰ درصد بگذرد. از کجا آمده این ۶۰ و ۷۰ درصد؟ از سرمایه گذاری که روی قسمت های مختلف ذهنم بود، لا کردم. گفتم هوشیارانه من این ها نیست. مقدار زیادی از هوشیاری از رنجش های شما بیرون می آید، اگر رنجش هایتان را ببخشید به خدا زنده می شوید.

من ذهنی وقتی شیطان را از شما می برد، می گوید نکن این کار را آبرویت می رود، این قدرت است. تو الان ده سال است داری راجع به همسرت بد می گویی و تمام شکست هایت را گذاشته ای براساس ملامت او و خودت را تبرئه کردی، اگر که بیایی زیر بار بروی بگویی که نه خودم کردم آبرویت می رود ولی این آبروی بدلی است، زیر بار برو، بگو اشتباه کردم تا قسمت های وجودت، وجود اصلی ات، من فطریات از آن رنجش، از آن کینه، از این خشم، از این ترس آزاد بشود بیاید بیرون. از این توقع، از این انتظار، از این الگو. همسر چیز خوبی است، شوهر چیز خوبی است ولی من الان در این لحظه زنده ام. بی نهایت خدا در من است، ابدیت خدا در من است، شادی بی سبب خدا در من است، آرامش خدا در من است. مولانا می گوید که من بهاری هستم که جهان را می خواهم بهار کنم. جهان از من انرژی می گیرد، من از همسر. آخر این درست است؟ پس ما از محو و عدم سر در می آوریم و بنابر این به تمام وجودهای کاذب مثل عقل کاذب، تاج و کمر که این ها ابزارهای پادشاهی اند، مقام هستند. به هر جور مقامی، به هر جور بزرگی براساس مادیت من می خندم. یعنی شما می خندید. برای اینکه این وجود براساس عدم است.



براساس چیزی در بیرون نیست که. حالا یکی آمده خودش را نشان می‌دهد. من مثلاً شاه هستم، من وزیر هستم، من بزرگ هستم، خوب یک کسی که به عدم زنده است و خرد زندگی از او بیرون می‌آید، شادی بی سبب زندگی از او بیرون می‌آید و یک آنتنی که در جهان برکت پخش می‌کند او نمی‌آید بخندد به این که فقط براساس مصور دارد پز می‌دهد و می‌خواهد جهان را آبادان کند. جهان را شاهان آبادان نمی‌کنند عارفان آبادان می‌کنند.

آبادانی جهان از آن ور می‌آید. این شیطان یک جا موفق شد. باید واقعا آفرین گفت بر این شیطان، برای این که انسان ها را متقاعد کرده که آبادانی جهان از آن انرژی که انرژی مسموم است و بد است که از من ذهنی می‌آید انجام می‌پذیرد. از من ها، آن انرژی که از من ها می‌آید آنها جهان را آبادان می‌کنند. و ما هم قبول کردیم بنابراین قسمت نامصورمان را تعطیل کردیم. گفتید شما من، خودش هم با این من ما در ارتباط است از آنجا مرتبط به ما انرژی های مخرب به این جهان می‌دهد، جنگ راه می‌اندازد، یک دفعه یک دین را به چند قسمت بنام مذهب تقسیم می‌کند به جان هم می‌اندازد، ملت ها را با جنگ با حرص و ولع و این که هر چه بیشتر بهتر، به جان هم می‌اندازد، دو بار جنگ جهانی، اول و دوم، راه انداخته، چقدر آدم مرده، الان هم در خیلی از جاهای جهان جنگ هست، کشتار هست، نا بسامانی هست و هنوز ما را متقاعد کرده که انرژی من ذهنی جهان را آبادان کند، صلح ایجاد کند آرامش ایجاد کند، در حالی که آرامش و صلح از آن ور می‌آید. آبادانی از آن ور می‌آید، بنابراین ما قسمت بودنمان را تعطیل کردیم.

در خانواده هم همین طور است اگر در خانواده هر لحظه شطرنج را می‌برد و قسمت نامصور ما را و بودن ما را و حضور ما را تعطیل می‌کند و ما را به من ذهنی می‌کشد و دل ما را مادی می‌کند موفق می‌شود بالاخره ما هم به ستیزه می‌پردازیم کدام زن و شوهر را شما می‌شناسید که باهم ستیزه نمی‌کنند بسیار بسیار نادر است مگر به حضور زنده بشوند. اصلاً این کار عادی است آقا اگر دعوا نکنیم غلط است. دعوا نکنیم یعنی همدیگر را دوست نداریم، در خانواده باید همیشه اوقات تلخی بشود؟ نه. ما دعوا می‌کنیم و مدتی طول می‌کشد ما آشتی بکنیم و این آشتی خیلی لرزان دوباره دعوا می‌کنیم. این محیط محل نشو و نمای انسانی نیست که بخندد. ما نمی‌توانیم انرژی مسموم به انسانی که تازه از آن ور رسیده و می‌خواهد بازی کند بخندد، بدهیم و این انرژی را کور و سرد کنیم. هی بهش بگوییم جدی بشو جدی بشو، این باورها را بگیر بچسب بهش، بگذار دلت در حالی که به خودمان نگاه نمی‌کنیم ولی امروز ما متوجه می‌شویم که ما قسمت نامصور داریم بودن داریم بودن زنده شدن به خداست و



تمام برکات از آن ور می آید، و اگر تعداد زیادی از انسانها به بودن زنده بشوند و از آن ور برکت بیاورند یک زمینی خواهیم داشت که زمین جدید است عالم جدید است این عالم بر اساس عشق بنا خواهد شد.

چون سگِ گرسنه هر خلق دهان بگشادست

تویی آن شیر که بر جوع بقر می خندی

پس معلوم می شود آن کسی که می خندد و آن استعداد و قوه ای که شاد بودن را که در خودش بصورت فطری در خدایت اش بوده به معرض نمایش می گذارد انسانی است که از من ذهنی زاییده شده ولی اگر نشده باشد مثل سگِ گرسنه نه تنها یک نفر بلکه خلقی، ملتی دهانشان را باز کرده اند یعنی ما بصورت هوشیاری که وارد ذهن شدیم و هم هویت شدیم با اقلام ذهنی و من ذهنی بوجود آمد و ما متقاعد شدیم که این من ذهنی هستیم و شروع کردیم از محافظت و نگهداری از آن یک دفعه متوجه شدیم که ما داریم زندگی را از اقلام دنیایی می خواهیم و عمیقاً متقاعد می شویم که هر چه بیشتر این اقلام را انباشته کنیم چیزهای بیشتری خواهیم داشت و متوجه نشده ایم که اگر با چیزی هم هویت بشویم درد بوجود خواهد آمد و برای تسکین این درد من ذهنی به قول مولانا خون را به خون می شوید، که خون به خون شستن محال است محال.

یعنی می گوید که اگر من با چیزی هم هویت می شوم و درد بوجود می آید علاجش هم هویت شدن با چیزهای بیشتر است که ما می دانیم اگر این کار را بکنیم درد بیشتری بوجود خواهد آمد. اگر ما به این اندیشه ادامه بدهیم که از یک طرف دردها را زیاد کنیم از یک طرف هم تسکین دردها را در زیاد کردن هم هویت شدگی ها بدانیم آخر سر به شعار هر چه بیشتر بهتر می رسیم که در ما شدیداً کار می کند، یعنی چشم و گوش ما بسته شده و ما نمی دانیم. چرا درد می کشیم. درد همیشه از هم هویت شدگی بوجود می آید و اسم این خواستن را که مربوط به ساختار من ذهنی است، خواستن، خواستن و خواستن و هر چه بیشتر خواستن و خواستن هایمان از آن محتواهای ذهن است، یعنی اقلام ذهن. آن چیزهایی که ما پیدا می کنیم بچسبیم بهشان، خیلی شدید می شود این خواستن ها و این خواستن شدید که اسمش حرص است بعضی اوقات، گرسنگی گاوی است. یعنی یک مرضی است که انسان می گیرد و سیر نمی شود، همین طور که گاو می خورد و سیر نمی شود.



ولی می‌گوید ما این استعداد را داریم که شیر بشویم و شیر به آن شکاری که می‌کند قانع است و آن را می‌خورد و تا زمانی که گرسنه‌اش نیست آرامش دارد و جوع البقر ندارد، برعکس گاو که دایما می‌خورد سیر بشو نیست حالا آیا شما به این هوشیاری می‌توانید آگاه بشوید در این لحظه، آدم‌هایی را ببینید که جوع بقر دارند. جوع یعنی گرسنگی، بقر یعنی گاو. جوع بقر یعنی اسم همان مریضی است که انسان سیری ناپذیر می‌شود. می‌توانید شما آدم‌هایی را ببینید در بیرون که این طوری هستند و هیچ انتقاد نکنید ناراحت نشوید برگردید، آن خاصیت را در خودتان ببینید. که آیا من هم سیری ناپذیر هستم. در چه زمینه‌ای سیری ناپذیر هستم، در مقام.

خیلی از ما انسان‌ها قدرت انجام وظایف را در مقامی نداریم. یک انسانی که ۷۰ سالشه ۷۵ سالشه، حقیقتا باید استراحت کند. این که ساعت شش بیدار شود از خواب برود به میتینگ. میتینگ جلسه، جلسه، جلسه بعد هم مسافرت‌های طولانی، این بدن نمی‌کشد، ولی به خاطر مقام و جوع بقر که مردم من را قبول دارند که من ذهنی ایجاب می‌کند خودشان را و تن‌شان را در این رنج و درد قرار می‌دهند. و فقط به خاطر مقام است. چون توان جسمی و عقلی آن را ندارند که کار سازنده انجام بدهند، خوب یک انسان جوانی می‌خواهد این کارهای پر مشغله. ولی جوع بقر انسان‌ها را به مقام می‌کشد، به پول می‌کشد، به هر بتی که ما می‌پرستیم، هر چه بیشتر شود برای من ذهنی بهتر است. و زمانی که این قسمت نامصور ما تعطیل است، شیطان ما را سر این کار گذاشته که هر چه بیشتر بخورید زودتر مسایلات حل می‌شود نیست این طور. حالا شما آن خاصیت را اگر در دیگری دیدید می‌توانید در خودتان ببینید و بخندید. اگر چیزهایی در بیرون شما را به خود می‌کشند می‌گویند: بیا منو زیاد کن، منو زیاد کن و شما می‌بینید که ۷۰ سالتان است ۶۵ سالتان است، خب حالا من تو را زیاد کنم که چه بشود؟ مگر از جنس تو ندارم؟ دارم که. حالا آن‌ها را چه کار می‌کنم؟ که تو زیاد بشوی چی بشود؟ این سوالات را اگر ما بکنیم ممکن است که بر جوع بقر بخندیم. به عنوان ساختار من ذهنی، ساختمان من ذهنی این خواستن شدید را، بیمار گونه را ایجاب می‌کند. بله بسیار مهم است که جوع بقر در خودمان ببینیم. اگر داریم بکشیم عقب، نگاه کنیم و بشناسیم، همین که بشناسیم کم می‌شود، بشناسیم کم می‌شود. به من می‌گوید این را بخواه، خوب بخواهم که چه بشود؟ این را می‌توانیم شناسایی کنیم که هیچی نمی‌شود.



آهوان را ز دمت خونِ جگر مُشک شدست

رحمتست آنکه تو بر خون جگر می‌خندی

همین طور که خون جگر آهوان از دم خدا از دم انسان کامل و از دم زندگی و طبیعت تبدیل به مُشک می‌شود، همین طور درد هوشیارانه ما در مقابل جوع بقر و نرفتن و لا کردن و کندن هویت سبب ایجاد مُشک در دل ما می‌شود و وقتی شما درد هوشیارانه می‌کشید، چه کسی درد می‌کشد؟ من ذهنی، چه کسی ناراحت است؟ من ذهنی، شما به عنوان حضور ناراحت نیستید، شما به صورت حضور دارید زنده می‌شوید، دارید صبر می‌کنید. راجع به صبر همین الان چیزی خواهیم خواند که آمدید به این لحظه، آگاهید که خودتان را از یک اعتیاد می‌کنید و یک مقدار درد می‌کشید.

خندیدن شما به این درد سبب ایجاد دل خوب، مُشک خوب و عشق زیبا در شما خواهد شد. آهوان کسانی هستند که فهمیده اند استعداد خندیدن دارند. می‌خواهند آهو بشوند. نمی‌خواهند گرگ بشوند. تمثیل است دیگر، آهو و گرگ هر دو حیوان خوبی است. آهو رمز من فطری ما. کسی که آگاه شده می‌تواند از دردها و هم هویت شدگی های ذهن رها بشود ولی آن کسی که رها نشده و ادامه می‌دهد نه و امروز می‌خواهیم چیزی از مثنوی بخوانیم که اگر شما از جنس آهوان شدید و یواش یواش پرواز می‌کنید، اگر کسی آمد مزاحم شما شد، شما بهش بخندید، به مزاحمت اش. الان همین را دارد می‌گوید. می‌گوید

آهوان را به گه صید به گردون گیری

ای که بر دام و دم شعبده گر می‌خندی

شعبده گر یعنی شعبده باز. یعنی شعبده یا توهّم یک بازی است که نما دارد در صورت یک چیزی دیده می‌شود ولی اصل ندارد. مثل من ذهنی. من ذهنی نما دارد یک چیزی دیده می‌شود ولی اصل ندارد. اصلش توهّم است. شعبده یعنی تردستی، کسی که تردستی می‌کند و خیلی از شعبده ها را می‌بینید، مثلاً کسی می‌آید با اره یکی را دو نیم می‌کند شما می‌گویید چه جوری دو نیم شد؟ یا از داخل یک صندوقی را نشان می‌دهند که داخلش چیزی نیست، یکدفعه از داخلش یک آدم در می‌آید. شعبده است. این ذهنم توش چیزی نیست یکدفعه از آن یک آدم می‌آید، نما دارد ولی اصل ندارد. یکی آنجا باشد درست نگاه کند می‌بینید یک جایی اشکال دارد اما آن چیزی که



نما دارد و اصل هم دارد کجاست؟ من فطری شماست. اما شعبده گر دم و دام دارد، یک کسانی در بیرون شعبده گر هستند اینها آدمهای خیلی غریبه‌ای نیستند شعبده گر کسی است که نامصورش تعطیل است فقط قسمت مصور دارد، ما خودمان شعبده گر هستیم برای این که قسمت نامصور ما بودن ما و حضور ما تعطیل است و قسمت دعوت ما که بیا به این باورها هم هویت بشو، به این ارزشها هم هویت بشو، با این دردها هم هویت بشو و بنابراین یک شعبده‌ای بساز، یک چیزی بساز که نمایی دارد ولی اصلی ندارد کار ماست. گفتم برخورد ما با بچه هایمان چطوری است. توجه فرم دار فقط شعبده است، توجه فرم دار بعلاوه توجه براساس بودن در ارتباط با بچه ها یا بزرگترها درست است.

یادمان باشد انسان کامل یعنی انسانی که به حضور رسیده و من‌اش صفر شده و تماماً به بینهایت و ابدیت خدا زنده شده این آدم در واقع خدایت زنده است، حالا چه بگوییم خدا آهوان را یعنی شما را که قصد پرواز دارید آهو هستید، برای این که دل تان بوی مشک خواهد داد یا تا حدودی می‌دهد، موقع صید در آسمان می‌گیری یعنی شما باید از اینجا از زمین بکنید و وقتی سبک شدی او شما را شکار کند، او یعنی خدا و انسان کامل، و یک چنین آدمی که شما می‌توانید یکی از آنها باشید اگر به حضور زنده بشوید، بر دام و دم شعبده گر می‌خندید. شعبده گر کسی است که فقط حرف می‌زند اصل ندارد. یعنی به بودن زنده نیست فقط ذهن‌اش و فکرش و زبانش کار می‌کند. حرفهایش از آن ور نمی‌آید، نقل و خبر است، آنجا این را نوشته این جا این را نوشته، شما وقتی به حضور زنده می‌شوید وصل می‌شوید از درونتان شادی و خرد می‌جوشد می‌آید و من مطمئنم که شما به دام، شعبده گر دام دارد و دم هم دارد، هی حرف می‌زند مردم را به دام می‌اندازد. شما سعی کنید آن طوری نباشید. چه جوری؟ هر لحظه شما با کسی برخورد می‌کنید یا با خودتان دارید صحبت می‌کنید ببینید که قسمت بودن تان قسمت نامصورتان زنده است یا نه؟ اگر زنده است شعبده گر نیستید، اگر زنده نیست اعتراف کنید که شعبده گر هستید.

دوسه بیتی که بماندست. بگو مستانه

ای که تو بر دل بی‌زیر و زبر می‌خندی

می‌گویند چند تا بیت مانده، خیلی حرفها زد همه حرفهای بیدار کننده و شادی بخش بود. انتظار این است که این غزل شما را بیدار کرده باشد. چند تا بیت مانده آن را کی به شما می‌گوید؟ خدا در درون به شما می‌گوید خودتان



به خودتان می‌گویید، تو به خودت بگو. چه جوری؟ مستانه، چرا؟ برای اینکه مست شدیم برای این که از ذهن آمدیدیم به بیرون و خدا ما را شکار کرد جفت او شدیم، الان بصورت آنتن انرژی او را پخش می‌کنیم. پس مستانه داریم حرف می‌زنیم.

ای که تو، تو حالا بهتر است دل بی زیر و زبر را دل عدم ترجمه کنی. یعنی دلی که برای خواندن زیر و زبر ندارد دلی که زیر و زبر دارد یعنی اعراب دارد، دل مادی است، دل باوری است، دل کلمات است. که تو وقتی می‌خندی کدام دل می‌خندی؟ به دلی که از جنس عدم است. پس ما دلمان را از جنس عدم می‌کنیم که خدا به دلمان بخندد. و تا دل ما هم بخندد و این انرژی را در جهان پخش کنیم.





بیت هایی از مثنوی برایتان بخوانم در ارتباط با این غزل و بدانید که اگر شما به درجه‌ای از حضور زنده بشوید و بخندید و بی سبب بخندید شادی خدایی در شما زنده بشود برخی من های ذهنی نمی‌توانند تحمل کنند و مولانا به شما می‌گوید راز به کسانی می‌رسد که رازدان هستند یا آماده پذیرش هستند. خیلی ها این روزها آماده هستند، این برنامه پیغامی دارد که اگر کسی آماده باشد می‌شنود. پیغام مولانا را کسی می‌شنود که آماده است. کسی که من ذهنی قوی دارد پر از درد است و این من ذهنی دردمند را دلش کرده متوجه نمی‌شود و انتقاد می‌کند، و چه بسا شما را سرد بکند.

سعی نکنیم دیگران را با راز آشنا بکنیم، اگر رازدان نیستند و اگر آماده نیستند. چرا که ممکن است ما سرد بشویم، ممکن است ما تقلید بکنیم. شما مقداری به حضور زنده می‌شوید با ۲۰ نفر صحبت می‌کنید هر ۲۰ نفرشان رد می‌کنند و چون هنوز من داری به این باور می‌رسی که نکند اینهایی که من می‌خوانم حقیقت نیست، حقیقت همان درد است همین جدی بودن و هم هویت شدن و انباشتن است و از آنها زندگی خواستن.

راز جز با رازدان انباز نیست راز اندر گوش مُنکر راز نیست

راز یعنی سر خدا فقط شریک راز دان می‌شود یعنی فقط پیش او می‌ماند. گوش منکر گوش من ذهنی که با زندگی و با همه بر اساس جدایی در این لحظه در حال ستیز است، راز نیست. رد می‌کند نمی‌شنود. پس شما که آماده هستید می‌شنوید با کسی که آماده نیست نگوئید.

لیک دعوت وارد است از کردگار با قبول و ناقبول او را چه کار؟

ولی اگر به مرحله‌ای رسیدید که از ۶۰٪ و ۷۰٪ حضور گذشتید احتمال برگشت شما وجود ندارد. آن موقع شما شروع می‌کنید به بیان خودتان، شما نمی‌کنید زندگی خودش را از طریق شما بیان می‌کند و این دست شما نیست. بنابراین از طرف خدا دعوت و پخش هوشیاری و عشق وارد است یعنی خدا لازم می‌دارد این کار را که یک نفر بکند، بنابراین یک چنین شخصی کاری ندارد که مردم قبول می‌کنند یا نمی‌کنند، مثل همین برنامه، برنامه را ما پخش می‌کنیم کاری ندارد یک کسی دشنام می‌دهد یا می‌نشیند گوش می‌کند عمل می‌کند. ما با هاش کاری نداریم.

نوح نهصد سال دعوت می‌نمود دم به دم انکار قومش می‌فزود



می گوید نوح نهصد سال مردم را دعوت می کرد، لحظه به لحظه ستیزه و مقاومت قومش افزوده می شد. تمثیل می زند.

هیچ از گفتن عنان واپس کشید؟ هیچ اندر غار خاموشی خزید؟

یعنی اسب گفتنش را بیانش را متوقف کرد؟ نه. کسی که به درجه ای رسیده می داند پخش هوشیاری کار سازنده ای است که در این مورد ما به این نتیجه رسیدیم با همین شرکاءمان که شما هستید کسانی که به این برنامه کمک می کنند ما می دانیم پخش هوشیاری مولانایی در جهان سازنده است بنابراین متوقف نمی کنیم، مگر این که یک روزی نتوانیم از نظر مادی ادامه بدهیم، ولی این که یکی قبول بکند یا نکند در ما تاثیر دارد؟ نه ندارد، برای اینکه ما ارزشش را می دانیم و اثرش را روی خودمان امتحان کردیم، ولی ما آماده بودیم، ما درد را شناخته بودیم. همه آنهایی که به این برنامه توجه می کنند در جستجوی راه حل بودند و می دانستند که خودشان اشکال دارند و الان اشکال را پیدا کردند، و با درد هوشیارانه و با کار شدید اشکالات را بر طرف می کنند.

گفت: از بانگ و علای سگان هیچ واگردد ز راهی کاروان؟

نوح این را گفت، سگان یعنی من های ذهنی، گفت از شور و غوغا و همه هم پارس سگان یک کاروانی که از کنار ده می گذرد از راه بر می گردد. فرض کنید که از کنار ده کاروانی رد می شود سگهای ده هم سر و صدا شنیدند دارند عوعو می کنند کاروان بر می گردد؟ وا می ایستد؟ حالا شما کاروان تکامل خدایی را در نظر بگیرید، انسانها یواش یواش متوجه می شوند، بیدار می شوند از خواب ذهن به سوی خدا می روند یعنی بر می گردند بسوی هوشیاری، شما هم هر لحظه ممکن است این بانگ را برگردید بسوی من، از درون بشنوید. آیا این کاروانی که بسوی تکامل می رود از بانگ من های ذهنی و انتقاد آنها و فحش و دشنام آنها وا می ایستد؟ وا نمی ایستد. این کاروان خدایی است، این را نیرویی هدایت می کند که بسوی تکامل می رود.

گفتیم اولین منظور ما رسیدن به حضور است، پس کسانی که بصورت شعبده گر جلوی این کار را گرفتند، موقت اند کارشان ارزش ندارد، کارشان بی اثر است. تمام کسانی که مردم را بسوی هم هویت شدگی با باورها و ارزشهای مادی می کشند بزودی خسته خواهند شد و اگر یک دل جامدی دارند و یا جمع های جامدی دارند بزودی خرد



خواهند شد هر چه جامدتر و سفت تر زودتر خُرد خواهد شد. کما اینکه تاریخ نشان داده است. هر سیستم فکری هم هویت شده که سفت تر از همه بوده آن زودتر شکاف برداشته و از بین رفته است.

یا شب مهتاب از غوغای سگ سست گردد بدر را در سیرتگ؟

یا وقتی که شب مهتاب که ماه خرمن نورش را انداخته، و سگ می بیند و غوغا می کند، ماه از آسمان می گوید من نورم را نیندازم برای اینکه سگ پارس می کند. امروز در غزل داشتیم گفت تو در آسمان در تیر و سپر عدو می خندی، آیا شما می توانید در حالی که خویشاوندان شما دوستان شما، دشمنان شما یا هرکسی انتقاد می کند از اینکه شما به حضور می رسید و روی خودتان کار می کنید باز هم ادامه می دهید؟ حتماً ادامه می دهید دارد همین را می گوید. ببینید ما داریم چی می گوئیم، ما داریم می گوئیم ما استعداد خندیدن در فطرتمان را داریم. گفت: خدا بند ناف ما را به خنده بریده، یعنی خدا این خنده و شادی را که بی سبب باشد یعنی دائماً بخندیم و شاد باشیم این در فطرت ماست، خوب من ذهنی تحمل این را ندارد، یک نیرویی هست شیطانی که از هم هویت شدگی و درد تشکیل شده و روی این جهان را گرفته و یک نماینده دارد بنام من ذهنی در ذهن انسانها، می خواهد انسانها را در آن حالت نگه دارد. و اینجا چالشی هست که هر شخصی از درون خودش را از این نیروی شعبده باز برهاند. ولی به محض اینکه بخواهد برهاند نماینده های شیطان که همین من های ذهنی او باشند به آدم می خندند، حالا شما این استعداد و این قدرت را دارید که به آنها بخندید و اهمیت ندهید. نه اینکه مسخره کنید واکنش نشان ندهید. دارد این را می گوید.

یا شب مهتاب از غوغای سگ سست گردد بدر را در سیرتگ؟

بدر یعنی ماه شب چهارده، تگ یعنی تاختن. ماه که مرتب حرکت می کند و نور می اندازد اگر سگهای یک دهی پارس کنند و می ایستند می گوید نروم، نروم نورم را قطع کنم چون سگها دارند پارس می کنند. پس نور انداختن انسانی مثل مولانا را به آن ماه تشبیه کرده و انتقادهای من ذهنی را به غوغای سگان.

هر کسی بر خلقت خود می تند ما فشانند نور و سگ عو عو کند

پس ماه نورش را می تاباند و سگ هم پارس می کند همیشه همین طور است. شما خودتان را از یک شبکه رابطه بیرون می کشید و شروع می کنید به شادی طبیعی ولی آن شبکه روابط می خواهد شما را بکشد و اگر نروید



شروع می‌کنند به انتقاد. ولی می‌گویند هر کسی بر طینت و خلقت خودش می‌تند. یعنی هر کسی در دلش هر چی دارد از جنس هر چی هست بر اساس آن فکر می‌کند رفتار می‌کند. شما دلتان عدم است می‌خندید شاد هستید همین را در جهان پخش می‌کنید، آن هم که دلش درد است هم هویت شدگی است آن هم سم را در جهان پخش می‌کند. هر کسی مطابق خلقت خودش و جنس خودش عمل می‌کند.

هر کسی را خدمتی داده قضا در خور آن، گوهرش در ابتلا

ابتلا یعنی امتحان یا حتی درد، پس اول ما می‌آییم هم هویت می‌شویم با جهان، همه من ذهنی درست می‌کنند ولی برای هر کسی خدا، قضا در اینجا خدا یا قضای الهی یا قانون زندگی، یک ماموریتی داده و مطابق آن یا شایسته آن گوهرش را هوشیاری‌اش را دارد امتحان می‌کند. یعنی هر لحظه زندگی می‌خواهد هر یک از ما را از ذهن در بیاورد و یک چالشهایی جلو ما گذاشته، ما هیچ موقع نباید خودمان را مقایسه کنیم، هیچ موقع نباید تقلید بکنیم، تو آن کار را می‌کنی من هم باید آن کار را بکنم! نه. زندگی مرا برای یک کاری آفریده، شما را هم برای یک کاری، و به محض اینکه قسمت نامصورتان فعال بشود شما می‌بینید آن چی هست. و ما در حال چالش در مقابل موانعی هستیم که من های ذهنی یا من ذهنی خودمان ایجاد می‌کند. ما باید از تن جدا بشویم، باید به من ذهنی‌مان غلبه کنیم. از طریق تسلیم و پذیرش و کمک گرفتن از خرد زندگی که چه بیاندیشیم و چه کار بکنیم به چالشها غلبه کنیم تا در خور آن خدمت بشویم. حالا در این میان من هستم و زندگی، دیگران اگر دخالت کنند کار بی ربطی می‌کنند نباید شما اجازه بدهید. اولین منظور زنده شدن به زندگی است.

چونکه نگذارد سگ آن نعره سقم من مهم، سیران خود را چون هلم؟

در جایی که سگ پارس می‌کند و نعره بیمار گونه‌اش را قطع نمی‌کند. یعنی من های ذهنی هی انتقاد می‌کنند دشنام می‌دهند و ایراد می‌گیرند، این نعره بیمار گونه را قطع نمی‌کنند. می‌گویند دروغ می‌گویی و اینها لاطالعات است. شما می‌گویید من که ماه هستم این حرکت خودم را چگونه متوقف کنم. آن نعره بیمار گونه که از من ذهنی می‌آید موقت است آن باید متوجه بشود و متوقف بکند. شما که از جنس زندگی هستید ماه هستید، یقین دارید عین هستید شما چرا متوقف اید؟ نمی‌توانی متوقف بکنی، زندگی دارد این نور را می‌افشاند. الان دارد همین را می‌گوید.



می گوید اگر من های ذهنی قهر را زیاد کنند شما باید شکر را زیاد کنید. برای اینکه شما آورنده عسل و شکر به این جهان هستید آنها آورنده درد به این جهان هستند. الان دارد چاره درد ما را می گوید. پس در این جهان کسانی هستند که به آنجا رسیده اند که می خندند و به قانون فطری شان عمل می کنند. یک عده ای هم نه، من مصنوعی را مرکز شان قرار دادند و از آنجا سم در جهان پخش می کنند ولی حرکت شان متوقف نمی شود. حالا شما شیرینی را پخش می کنید آنها درد را.

چونکه سرکه سرگی افزون کند پس شکر را واجب افزونی بود

می گوید اگر سرکه سرگی را زیاد کند، یعنی من های ذهنی درد را در این جهان زیاد کنند، پس شما که از آنطرف شکر می آورید باید شکر را عسل را زیاد کنید. بنابراین تحریک آنها دشنام آنها ایرادگیری آنها باید سبب بشود که شما بیشتر کار کنید.

قهر سرکه، لطف هم چون انگبین کین دو باشد رکن هر اسکنجبین

اسکنجبین همان سکنجبین است. می گوید قهر یعنی دردی که من ذهنی ایجاد می کند که از محرومیت اتحاد با خدا بوجود می آید. آن می ریزد به این جهان، شیطان بوسیله من های ذهنی درد را به این جهان می ریزد. خدا بوسیله انسانهای به حضور رسیده شادی و عسل را به این جهان می ریزد. می گوید درد آنها مثل سرکه است، لطفی که شما می آورید مثل انگبین یعنی عسل است هر دو اینها رکن سکنجبین است. پس این جهان کاملاً سرکه نیست بوسیله عارفان است و الا همه چیز ترش می شد.

انگبین گریای کم آرد ز خل آید آن اسکنجبین اندر خل

می گوید اگر عسل یواش تر کار کند از سرکه، خل یعنی سرکه، در اینصورت این سکنجبین اخلاص پیدا می کند نقصان پیدا می کند، خراب می شود. در منزل هم همین طور است شما دیدید همسرتان سرکه می ریزد شما باید حضور تیزتان را نگه دارید انگبین بیاورید، اگر شما هم سرکه بریزید دیگر اسکنجبین نمی شود. البته خیلی خوب است که هر دو انسانها هم زن و هم شوهر عسل بیاورند، ولی اگر یک طرف دارد سرکه می ریزد آن طرف نباید تقلید کند ولی ما بیشتر اوقات تقلید می کنیم، کی به ما تقلید را یاد داده؟ شیطان. امروز گفت تقلید نکن. اگر می خواهی به خنده فطریات بررسی تقلید مکن.



نظری جمله و بر نقل و خبر می خندی

تویقینی و عیان بر ظن و تقلید بخند

بر فکر و تقلید بخند، تقلید مکن.

نوح را دریا فزون می ریخت قند

قوم بر وی سرکه ها می ریختند

می گوید قوم نوح هی سرکه می ریختند اما نوح از دریای یکتایی مرتب عسل می ریخت قند می ریخت. یعنی هیچ موقع نا امید نشد. حالا شما می خواهید سرخورده بشوید؟ هر کسی که می گوید مردم گوش نمی کنند لیاقت ندارند، نوح همچون حرفی زد، هر کسی که به حضور زنده بشود مرتب قند به این جهان می آورد و کاری ندارد که مردم گوش می کنند نمی کنند، قبول می کنند یا نمی کنند، سرکه می ریزند یا نمی ریزند. دنبال تغییر آدمها نیست، دنبال کنترل نیست، دنبال بیان خودش هست، بیان عشقی بوسیله انسان به حضور رسیده تمام نمی شود. نوح را دریا فزون می ریخت قند، دریای یکتایی از طریق نوح قند می ریخت.

پس ز سرکه اهل عالم می فزود

قند او را بد مدد از بحر جود

می گوید قند او مدد از بحر بخشش یکتایی بود، جود بخششی است که عوض ندارد. پس انسانی که از ذهن آزاد شده است و می خندد، قند را از کجا می آورد؟ از دریای بخشش الهی، و همیشه میزانش از سرکه اهل عالم بیشتر بود. آیا وقتی مولانا این اشعار را گفت، مردم همه قدرشناسی می کردند؟ سپاسگزار بودند؟ یا مخالف بودند انتقاد می کردند، نمی فهمیدند، مخالفت می کردند بد می گفتند؟ بله سرکه می ریختند، ولی او از بحر جود قند آورده و ریخته است.

بلك صد قرن است آن عَبْدُ الْعَلٰی

واحد كَالْألف كه بود؟ آن ولی

می گوید یک نفر برابر با هزار نفر کیست؟ آن نفری که معادل هزار نفر است، کیست؟ آن انسان به حضور رسیده است، آن کسی که وصل به دریای یکتایی است. نه تنها یک نفر معادل هزار نفر است، هزار البته عدد است، کثرت است، هزار یک میلیون، الآن پایین خودش درست می کند، می گوید یک دانه بنده خدای بزرگ، یعنی کسی که موازی است با زندگی در این لحظه و به خاطر چیزهای بیرونی، این موازی بودنش از بین نمی رود، همیشه در حال تسلیم است. این یک نفر، از مردم صد قرن هم بهتر است، چرا؟ برای اینکه مردمی که در صد قرن بوجود آمدند، اینها همه من ذهنی داشتند، یک نفر که به آن دریا راه دارد و خرد آورده است به این جهان، آن اثر گذاریش و



سامان بخشی‌اش بیشتر از هزاران هزار نفر است که در طول مدت صد قرن بوجود آمدند. این نشان می‌دهد که شما نباید تقلید کنید، شما نباید بگویید که این همه مردم اینطوری فکر می‌کنند، پس اینها درست می‌گویند. اگر شما روی خودتان کار می‌کنید، و مولانا می‌خوانید و روز به روز از من ذهنی آزاد می‌شوید، ولی در شعاع دیدتان یک نفر هم نمی‌بینید، شما نباید ناامید شوید، یک نفر بهتر از هزار نفر است، بلکه یک نفر اگر من ذهنی‌اش به صفر برسد، مهم‌تر و اثرگذارتر از مردم صد قرن است.

خُم، که از دریا در او راهی شود پیش او جیحون ها زانو زند

خُم یعنی یک نفر، اگر وصل شود به دریا، یعنی اگر زندگی در اثر تسلیم شدن شما و به حضور زنده شدن شما یا قائم به ذات شدن شما، بتواند دسترسی به شما پیدا کند و از شما خردش را و عشقش را و زیبایی‌اش را در این جهان پخش کند، تمام رودخانه‌های فکری پیش شما زانو می‌زنند. برای اینکه این رودخانه‌های فکری فقط تکرار مکررات می‌کنند، جیحون یعنی رود یا دریا.

خاصه این دریا که دریاها همه چون شنیدند این مثال و دمدمه

مخصوصاً این دریا، در اینجا به نوح اشاره می‌کند یا به خودش مولانا، یا به هر کسی که به زندگی زنده شده، اسمش را گذاشت ولی، گفت یک نفر معادل هزار نفر، آن یک نفر ولی خداست. مخصوصاً این دریا، وقتی دریاها شنیدند این مثال را، یعنی نوح را شنیدند که زنده شده است، گفتند

شد دهانشان تلخ ازین شرم و خجل که قرین شد نام اعظم با اقل

اقل یعنی کمتر و کمترین، یعنی منظورش نوح است. نام اعظم یعنی زنده شدن به حضور، زنده شدن به اسم اعظم، و دهانشان تلخ شد. برای اینکه شرمگین و خجل شدند از اینکه دیدند که خدا به یک کسی توجه کرده است که او اصلاً مهم نبود. حالا چه نتیجه‌ای می‌گیریم. نتیجه می‌گیریم که زنده شدن به زندگی به سواد و مقام دینی و مقام اجتماعی و به درجه دکتري و اینها بستگی ندارد. همین را دارد می‌گوید. آدمهایی که خیلی درس خواندند و دانش با خودشان حمل می‌کنند و رودخانه‌های فکری دارند و فکر می‌کنند اول باید آنها به حضور برسند، نمی‌رسند. دهان آنها تلخ می‌شود ببینند که یک آدمی که در نظر آنها در پائین‌ترین سطح بوده است، او به اسم اعظم زنده شده است، او به نام خدا و خدا زنده شده است.



در قرآن این جهان با آن جهان این جهان از شرم می‌گردد جهان

این جهان دومی یعنی جهنده، یعنی در مقایسه این جهان با آن جهان، می‌خواهد بگوید این جهانی که ذهن ما نشان می‌دهد با آن جهان واقعی، با جهان یکتایی، این جهان یعنی جهان هم هویت شدگی‌ها با باورها و با فکرها، که پر از فکر است، چنان کوچک است که شرمگین می‌شود و در نتیجه می‌جهد. یعنی عقب می‌نشیند. پس معلوم می‌شود یک کمی اگر شما به حضور زنده بشوید، این تامل در شما باشد، این شناسایی در شما باشد، این جهان عقب می‌کشد. شیطان با آن قدرتی که با ما شطرنج بازی می‌کند و می‌خواهد ما را به جهان بکشد و با بت‌های این جهانی هم هویت کند، به محض اینکه ببیند ما داریم به خدا زنده می‌شویم عقب می‌کشد، بازی نمی‌کند دیگر. پس در این لحظه شما به مصور و نامصور هر دو زنده می‌شوید.

اما چند بیت دیگر از مثنوی برایتان بخوانم و ببینیم که اگر فطرتاً ما استعداد خندیدن داریم، و حق ماست که شاد باشیم و به شادی نمی‌رسیم، علتش چیست؟ علتش را در غزل بررسی کردیم ولی این مثنوی‌ها هم به شما کمک می‌کنند که اگر بخوانید، پیغام را در بیاورید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۲

گور خوشتر از چنین دل، مرتورا آخر از گور دل خود، برترآ

می‌گوید قبر که تنگ است، بهتر از چنین مرکزی است، چنین دلی است که تو داری. پس ما الآن متوجه می‌شویم که فقط دلی که عدم شده است، می‌خندد. دلی که عدم نشده نمی‌خندد. شما فردا نیاید بگویید که من چرا نمی‌خندم؟ امروز مولانا گفت که تو به راه و راه رو و کوچ و سفر می‌خندی. اگر شما من ذهنی دارید، بوسیله من ذهنی سفر می‌کنید. به نظر خودتان راه رو هستید، راه را من ذهنی نشان می‌دهد، من ذهنی را شیطان هدایت می‌کند و از یک جایی به جایی در ذهنتان کوچ می‌کنید و دانایی خودتان را دارید، قوانین زندگی را رعایت نمی‌کنید، مثلاً زرنگیرد و همه چیز را می‌دانید، دانا هستید، در ضمن مولانا را هم می‌خوانید. اگر بخواهید آن سیستم را حفظ کنید، به جایی نمی‌رسید. نخواهید خندید. با ذهن خودتان سفر نکنید. ذهن یک چیزی را به عنوان هدف در نظر می‌گیرد. از یک نقطه ذهن می‌رود به یک نقطه دیگر، فقط زمان می‌خرد، و در آن موقع از آن جا می‌رود به یک جای دیگر. اینها حرکت توی ذهن است همش. شما باید از کل ذهن بپريد بیرون. که این ذهن



یک قبر تنگ است. می‌گوید یک چنین مرکزی که تو ازش دستور می‌گیری این زیر شیطان است. او دستور می‌دهد به این، تنگ است و از این گور دل خود بالاتر بیا.

زنده‌ای و زنده زاد ای شوخ و شنگ دم نمی‌گیرد تو را زین گور تنگ؟

پس می‌گوید تو لطیف و زیبا هستی. هم زنده‌ای و هم زاده زندگی هستی و هم زیبا هستی و هم زیبا گفتار هستی، زیبا بیان هستی، چرا؟ تو می‌توانی عشق را پخش کنی. بیان تو می‌تواند عشق باشد، شادی باشد، آرامش باشد. تو می‌توانی با بیان خودت، یکی که در اضطراب است او را آرام کنی. هر انسانی هم زنده است هم خدا که از جنس زندگیه، او را زاده است، و زیبا و زیبا گفتار است. حالا در این گور تنگ، تو دلت نمی‌گیرد؟ بله. وقتی دل ما عدم می‌شود، شوخ و شنگ می‌شویم. سهل ممتحنه است، می‌گوییم آه چقدر ساده است. وقتی دل ما پر از درد می‌شود، می‌چسبیم به کینه مان، رنجش مان، همه از بین می‌رود. از آن دل تنگ و پر درد، درد پخش می‌کنیم. تا عدم می‌شود، شادی پخش می‌کنیم.

خوب شما تیز باشید، هر موقع درد آمد، ببین چه چیزی به شما درد می‌دهد؟ بگوید نمی‌خواهم، من از هیچکس هیچ چیز نمی‌خواهم، از هیچ چیز، هیچ چیز نمی‌خواهم، می‌توانید؟ وقتی دلت می‌گیرد، یک دفعه می‌بینی برای پول می‌گیری. برای کسی که نمی‌توانی کنترل کنی دلت گرفته است. کنترل نکن، خودت را هم کنترل نکن، نترس. چرا نترس، نه بترس نه کنترل کن. برای اینکه من ذهنی این کارها را می‌کند، برای اینکه تو زنده‌ای باید زندگی کنی. زنده زنده است، یقین است، عین است. امروز داشتیم دیگر، نظر است. نظر پر از خرد است، پر از خلاقیت است زندگی است، ولی ما گور تنگ را گذاشتیم دلمان.

یوسف وقتی و خورشید سما زین چه و زندان بر آ و رونما

یوسف زمان هستی. یوسف تو چاه و باید بیاید بالا و یا در زندان است. پس چاه و زندان همین ذهن است. پس تو یک خورشیدی هستی که باید بالا بیایی. کدام آسمان؟ آسمان یکتایی. در آسمان یکتایی خورشیدی هست، یعنی از این هم هویت شدگی و چسبیدن به چیزها رها کنی و بیایی بالا، در فضای یکتایی یک خورشیدی هستی و یوسف هم که مظهر زیبایی است. یوسف زمان شماست. نه که آن یوسف، هر کسی یک یوسف است. زن یا مرد؟ یوسف رمز زیبایی ماست. همه شوخ و شنگ هستند. همه زنده هستند. همه زنده زاد هستند. ولی توی این چاه و



زندان چی دیدند، اینها را می‌خوانیم که شما بگویید این چیزهایی که اینجا دیدیم به درد نمی‌خورند، اینها را لا می‌کنیم. برآ و رو نما. یعنی بالا بیا و خودت را نشان بده.

یونس‌ات در بطن ماهی پخته شد مخلصش را نیست از تسبیح بُد

بد یعنی چاره، مخلص یعنی محل خلاصی. یعنی یونس تو، می‌دانید که یونس رمز آزادی است. یونس تو یعنی هوشیاری تو، در شکم ماهی، بطن یعنی شکم ماهی پخته شد. به داستان یونس اشاره می‌کند که همه تان می‌دانید، چندین بار گفتیم. سوار کشتی شدند خلاصه اش، کشتی را طوفان گرفت و گفتند بارها را باید بیندازیم. بارها را انداختند و قرار شد یک نفر دیگر را هم بیندازند و یونس داوطلب شد که مرا بیندازید. گفتند که نه شما بین ما دانشمند هستید و می‌دانید. شما را باید نگه داریم. به درد ما می‌خورید. قرعه بکشیم به نام هر کس افتاد. حالا به دفعات، حکایت می‌گوید هفتاد مرتبه، یعنی خیلی زیاد قرعه کشیدند به نام او افتاد. او را انداختند، به محض اینکه انداختند به دریا، رفت شکم یک ماهی. یک ماهی او را بلعید و چهل روز شکم ماهی بود. و آنجا اتفاقاتی را می‌دید و پخته می‌شد. البته بعضی‌ها گفته اند، پخته شد، یعنی سوخته شد. و یا از بین رفت هلاک شد. ولی پخته شد را می‌توانیم معنی کنیم آماده شد یعنی به بلوغ رسیده است.

یعنی هوشیاری ما در بطن یعنی در شکم ماهی ذهن ما که در این دریای فکرها شنا می‌کند، به بلوغ رسیده است. یعنی همه ما آماده هستیم که یونس که رمز آزادی ماست، از شکم ماهی بیرون بپرد. ولی برای آزادی باید تسبیح بگوید. تسبیح یعنی ذکر خدا. اما ذکر خدا توجه کنید در اینجا به معنی همین که اسم خدا می‌آید، باید بهش زنده بشود.

مخلصش را نیست از تسبیح بد، یعنی برای اینکه برای خلاص شدنش باید تسبیح بگوید و الآن معنی می‌کند که تسبیح چیست، که در پایین می‌گوید تسبیح همان صبر است. صبر این است که این لحظه می‌دانید که خودتان را از یک چیزی در جهان باید رها کنید و این درد دارد و در این لحظه شما کاملاً تیز و حاضر هستید و درد را می‌کشید و صبر می‌کنید، می‌گویید این تسبیح است. چرا؟ برای اینکه این کار و این صبر و این تسلیم و این پذیرش، شما را از جنس هوشیاری ازلی می‌کند. همان چیزی که از اول بودید. همین الآن می‌گوید همه را.



گر نبودی او مُسَبِّح، بطن نون حبس و زندانش بدی تا یُبْعَثُونَ

یُبْعَثُونَ یعنی قیامت، مسبح یعنی تسبیح کننده، عبادت کننده و ذکر گوینده، بطن یعنی شکم و نون یعنی ماهی. پس می‌گوید اگر او مسبح نمی‌شد، تسبیح نمی‌گفت در شکم ماهی، تا ابد تا قیامت در شکم ماهی می‌ماند. معنی‌اش چی هست؟ معنی‌اش این است که ما الآن شکم ذهن هستیم. ذهن در دریای فکرها بصورت ماهی شنا می‌کند ما توی شکمش هستیم، ولی آنجا پخته شدیم ما خیلی چیزها دیدیم، الان شما می‌دانید که دردتان از چی هست، خودتان را شناختید می‌دانید من فطری وجود دارد من ذهنی وجود دارد، و شما توی من ذهنی نباید زیاد بمانید و این حبس و زندان است. گفت شما یوسف هستید در چاه هستید، چاه همین تاریکی من ذهنی است، زندان هم همین من ذهنی است. ولی باید تسبیح بگویید تسبیح شما باید از چه جنسی باشد؟ همان کارهایی است که من ذهنی می‌کند؟ نه.

او به تسبیح از تن ماهی بچست چیست تسبیح؟ آیت روز الست

یعنی آن یونس که رمز آزادی است با تسبیح از شکم ماهی بچست. تسبیح چیست، نشان روز الست. نشان روز الست یعنی در روز الست خدا به ما گفته تو از جنس منی؟ ما گفته ایم بله، پس بنابراین شما لحظه به لحظه می‌گویید بله. و در نتیجه این بله گفتن شما را از جنس همان می‌کند که روز الست بودید. آن موقع از جنس هوشیاری بودید. به تن هم در نیامده بودید. پس بنابر این الان که در این تن هستیم تسبیح ما عبادت ما از یک نوعی است که ما را از جنس همان هوشیاری می‌کند که از اول بودیم و این همان بله گفتن لحظه به لحظه است. پس بنابراین به هر اتفاقی در این لحظه بدون قید و شرط شما بله می‌گویید. بله گفتن شما آیت روز الست است، همان بله است. ما یک بله بیشتر نداریم. یعنی با بله گفتن به اتفاق این لحظه شما کار را دست خدا می‌دهید. این بله همان بله است. یعنی تو می‌دانی من نمی‌دانم. من از جنس تو هستم، من از جنس تو هستم. پس بنابر این اگر شما ذکر خدا هم می‌کنید این ذکر خدا باید شما را در این لحظه از جنس او بکند. می‌گوید بهترین نوع بله گفتن و یا تسبیح، همین تسلیم است و صبر است. و رها کردن خود از یک چیزی در جهان است و شما اول باید بشناسید که به چه چسبیده اید و یا چه چیزی به شما چسبیده. چه چیزی شما را می‌کشد امروز داشتیم که شما به بت و بتخانه می‌خندید. بت شما چی هست؟ از چه چیزی شما می‌خواهید جدا بشوید. تسبیح باید بتواند شما را جدا



بکند و تسبیح نشان روز الست است. بله گفتن شما در این لحظه شما را از جنس همان هوشیاری می‌کند که قبل از آمدن به این جهان بودید، یعنی روز الست بودید. ولی فرق دارد. فرقی این است که شما دارید هوشیارانه بله می‌گویید. هی بله می‌گویید، بله می‌گویید، بله می‌گویید و با این بله گفتن آن بت را لا می‌کنید و زنده می‌شوید به آن هوشیاری روز الست. و این بله همین وفاداری پیمان است. بله یعنی من از جنس تو هستم و من یادم رفته بود و الان اعتراف می‌کنم. چه جوری فهمیدم یادم رفته بود؟ برای اینکه با تو ستیزه می‌کردم. بله یادم رفته بود، تو آمدی اتفاقات را بوجود آوردی من به همه‌اش نه گفتم. با همه ستیزه کردم به این روز افتادم. پس تسبیح من صبر است. همین الان می‌گوید. بله این را هم هفته گذشته داشتیم. توجه کنید که این تسبیح نیست

بر زبان نام حق و در جان او گندها از فکر بی ایمان او

کسی که بر زبانش نام حق باشد ولی در جانش درد باشد و هم هویت شدگی باشد. فقط زبان ذکر بگوید، ذکر نام حق را بگوید، نام حق را هر جور شما می‌گویید، فقط زبان بگوید، ولی جان پر از درد باشد، در این صورت می‌گوید، گندها از فکر بی ایمان او. فکر باید سوار بر ایمان باشد، ایمان یعنی باید او را ببینیم. و الان همین ها را می‌گوید.

گرفراموش شد آن تسبیح جان بشنو این تسبیح های ماهیان

می‌گوید اگر او تسبیح جان که شما بله می‌گفتید، یادت رفته، یعنی با پذیرش اتفاق این لحظه جان شما هوشیاری شما تسبیح می‌گوید، نه من ذهنی شما. حالا تو بیا تسبیح ماهیان را بشنو. تسبیح ماهیان مثل ماهیانی مثل مولانا. بیا ببین چگونه تسبیح می‌گویند.

هر که دید الله را، اللهی است هر که دید آن بحر را، آن ماهی است

هر کسی در این لحظه بله بگوید و الله را ببیند یعنی به او زنده بشود، او اللهی است نه این که بر زبان نام حق و بر جان او گندها از فکر بی ایمان او. اگر شما به او زنده هستید توجه کنید دوباره برگشتیم به مصور و نامصور. اگر نامصور دارید به الله زنده هستید، همین نامصور زنده شدن به الله است و یک چنین شخصی اللهی است. چه تسبیحی باعث می‌شود ما در این لحظه که در این تن هستیم الله را ببینیم یعنی به او زنده شویم. بله گفتن. وقتی بله می‌گوییم اتفاق این لحظه را بی قید و شرط می‌پذیریم. هر کسی آن بحر یکتایی را ببیند ماهی آن است. ولی این ماهی با آن ماهی فرق دارد البته.



این جهان دریاست و تن، ماهی و روح یونس محجوب از نور صبح

می گوید اینجا هم دریاست و تن ما یعنی ذهن ما منظور من ذهنی ما ماهی است و روح ما یعنی هوشیاری ما یونس است. یونس که می گفت این است. یونس که از نور صبحگاهی یا صبح، صبح یعنی صبح، در پرده است. توجه می کنید که مولانا گفته الان صبح است الان روز است. ولی ما چون در داخل ذهن هستیم روز را نمی بینیم.

روز روشن هر که او جوید چراغ عین جستن کوریش دارد بالا

قبلا این را خوانده ایم، الان که روز است برای مولانا یعنی به حضور زنده است، هر کسی در این روز دنبال ذهن بگردد بوسیله ذهن ببیند چراغ ذهن، همین جستن ذهن و هر لحظه رفتن به ذهن نشان می دهد که این نسبت به چشم هوشیاری کور است. اینجا هم همین را می گوید. این جهان دریاست و تن ماهی است و روح ما یا هوشیاری ما هم یونس است. منتها یونس در پرده است از نور روز.

گر مُسَبِّح باشد از ماهی، رهید ورنه در وی هضم گشت و ناپدید

پس اگر ما تسبیح بگوییم از ماهی به عنوان یونس رهیدیم. تسبیح ذکر است، کاری است، هر چه هست که شما را به خدا زنده می کند در این لحظه، لحظه به لحظه. که الان می گوید این تسبیح صبر است. صبر هوشیارانه هست در حالی که درد هوشیارانه می کشید. درد از چه؟ درد از جدا شدن از بت ها. آن چیزهایی که چسبیدن به آن ها جلوی خنده ما را گرفته، خنده فطری ما را گرفته. که خدا ناف ما را به خنده بریده یعنی در فطرت ما خنده را گذاشته که ما محکوم به شادی و آرامش هستیم ولی از آن محروم هستیم فعلا در شکم ماهی هستیم.

گر مُسَبِّح باشد از ماهی، رهید، ورنه در وی هضم گشت و ناپدید. اگر ما مسبح باشیم از ماهی رهیدیم و گرنه در شکم او هضم شدیم ناپدید شدیم. یعنی ما جذب ماده می شویم و در حالی که جذب ماده هستیم در این جهان می میریم می رویم و به حضور نمی رسیم.

ماهیان جان، در این دریا پُرند تو نمی بینی به گردت می پُرند؟

الان دارد به ما می گوید، می گوید ماهیان جان، در این دریا پر هستند، تو نمی بینی در حالی که گردت می پُرند. پس معلوم می شود ماهی جان در این جهان زیاد است ولی ما نمی بینیم. چرا؟ ما چشم دیدنش را نداریم.



بر تو خود را می‌زنند آن ماهیان چشم بگشا، تا ببینی شان عیان

می‌گویند آن ماهیان خودشان را به شما می‌زنند. بصورت جسمی می‌زنند؟ نه. هر انسانی که به شما می‌رسد و به بودن زنده هست و جوهر شما را قلقلک می‌دهد و به ارتعاش در می‌آورد آن ماهی است که خودش را به شما می‌زند. جانش را به جان شما از طریق ارتعاش می‌زند. الان مولانا جانش را از طریق ارتعاش به جان شما می‌زند یا نمی‌زند؟ می‌زند، اگر شما درست گوش کنید می‌زند. بر تو خود را می‌زنند آن ماهیان، چشم بگشا، یعنی چشم هوشیاری را بگشا، تا ببینی شان عیان، وقتی چشم هوشیاری را گشودی و این جوهر شما به قلقلک و ارتعاش در آمد یک دفعه چشمت باز می‌شود و متوجه می‌شوی که چه کسی نامصور است و با چشم نامصور به شما نگاه می‌کند. شما الان تشخیص می‌دهید که چه کسی توجه مصور به شما می‌دهد و چه کسی توجه نامصور می‌دهد. پس از این مطمئنم وقتی شما به بچه تان نگاه می‌کنید در حالی که توجه مصور می‌دهید یعنی می‌گویید لباس را تمیز کن، دهنت را تمیز کن، این طوری بنشین، درس‌ات را بخوان، دیر شد بدو سوار ماشین شو داریم می‌رویم، همه این‌ها را که می‌گوییم همه اینها سوار بر توجه نامصور هم هست. این توجه نامصور توجه عشقی است و عیان است. و او عیان می‌بیند یعنی بچه شما با دو چشم شما را می‌بیند یکی با چشم توجه مصور و یکی هم آن قسمت نامصورش که دارد زنده می‌شود ارتعاش می‌کند. پس ماهیان جانشان را به جان ما از طریق ارتعاش می‌زنند.

ماهیان را گر نمی‌بینی پدید گوش تو تسبیحشان آخر شنید

ماهیان جان را، انسانهای به حضور رسیده را اگر شما آشکار با این چشم نمی‌توانید ببینید، گوش جانتان تسبیحشان را شنیده، برای اینکه آنها هوشیاری شما را به ارتعاش در می‌آورند، گوش جان شما را باز می‌کنند. می‌بینید که ما با خواندن اشعار مولانا گوش جانمان باز می‌شود و الان شده، شما پیغام مولانا را می‌شنوید پس گوش جانتان می‌شنود. گوش من ذهنی تان نمی‌شنود.

صبر کردن، جان تسبیحات توست صبر کن، کان است تسبیح درست

وقتی صحبت تسبیح می‌شود ما فکر می‌کنیم یا شویم نماز بخوانیم یا عبادتهای دیگر بکنیم. می‌گویند صبر کردن یعنی در این لحظه حاضرم ناظرم و شناسایی کردم که به یک چیزی در جهان چسبیدم و لا می‌خواهم بکنم و خودم را بکنم و این درد دارد و من درد هوشیارانه می‌کشم و صبر می‌کنم و یک دفعه درد نمی‌آید مرا پایین



بیاندازد. یعنی دوباره به جهان بکشد، اگر خشمگین بشوم اگر واکنش نشان دهم، اگر بترسم دوباره می‌افتم به

ذهن، صبر کردن، جان تسبیحات توسست صبر کن، کان است تسبیح درست

هیچ تسبیحی ندارد آن درج صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

می‌گویند هیچ عبادتی، هیچ ذکر این مقام را ندارد یعنی مقام صبر را ندارد، تو صبر کن که صبر کلید گشایش است.

صبر چون پول صراط آن سو بهشت هست با هر خوب، يك لای زشت

یاد آوری کنم که این اشعار را قبلاً خواندم ولی ما می‌دانیم که کلید گشایش ما علاوه بر صبر تکرار هم هست. و مفید بود که شما پس از این غزل این ابیات را شنیدید و امیدوارم که بارها تکرار کنید.

می‌گویند صبر مثل پل صراط است، این لحظه وقتی خودتان را از چیزهای این جهان می‌کنید و درد هوشیارانه می‌کشید ولی صبر می‌کنید لحظه بعد هم صبر می‌کنید، لحظه بعد هم صبر می‌کنید، و واکنش نشان نمی‌دهید به جهان کشیده بشوید پس روی این پل صراط، این پل صراط اندازه‌اش چقدر است؟ به اندازه این هست که ما همه چیز را لا کنیم. یعنی هویتمان را از بت‌ها بکنیم و هر لحظه هم حواسمان پرت بشود می‌افتیم پایین. پایین‌اش جهنم است جهنم همین ذهن است. شما در این لحظه از ذهن کشیدید عقب و خودتان را از ذهن جدا کردید و به ذهنتان نگاه می‌کنید می‌بینید در ذهنتان یک سری بت‌ها هستند مرتب می‌خواهند شما را بکشند شما نمی‌روید. وقتی نمی‌روید یک چیزی که شما را بارها کشیده الان می‌خواهد شما را بکشد شما نمی‌روید، درد دارد. درد را تحمل می‌کنید نمی‌روید و این درد بیش از سه چهار ساعت نیست. شما در دو چشم ترس نگاه می‌کنید می‌گویید من از تو نمی‌ترسم. آن بت از آن فضای ذهن می‌گوید که بیا من نباشم تو می‌میری. شما بگویید من می‌خواهم بمیرم، می‌خواهم بمیرم بدون تو چه جوری می‌شود، هر چیزی که شما از آن محروم شدید بگو می‌خواهم بمیرم بدون تو باشم بمیرم، خواهی دید که زنده می‌شوی. و این پل به اندازه هم هویت شدگی‌ها دراز است. روزی که هم هویت شدگی‌ها تمام بشود شما به بهشت می‌رسید. ولی خیلی باریک است. چرا باریک است؟ یک لحظه شما ممکن است بلی نگویند، گفت تسبیح چیه؟ تسبیح آیت روز الست است. یک لحظه شما بلی نگویند یعنی صبر نکنید، نه بگویید از روی پل می‌افتید. البته دوباره می‌آید روی پل، مرتب



می‌افتید و می‌آیید روی پل، تا بالاخره موفق می‌شوید. ولی باید حواستان به خودتان باشد روی پل و حضورتان در این لحظه و حواستان باید پیش هیچ چیز و هیچ کس نباشد و فقط روی خودتان.

صبر چون پول صراط آن سو. بهشت، هست با هر خوب. يك لالای زشت،

و با هر زیبا روی یک لَله زشت است. و با هر دختر خوشگل که بیرون می‌رفت یک لَله را همراه می‌کردند، با هر انسان زیبا یعنی با اصل شما این من ذهنی را همراه کردند. حالا همانطور که نمی‌شود با لَله دعوا کرد شما هم نمی‌توانید با لَله یعنی من ذهنی دعوا بکنید. دعوا بکنید می‌افتید توی جهنم، لَله اجازه نمی‌دهد. بعضی‌ها می‌خواهند من ذهنی شان را بکوبند، زمین بزنند، نه، شما باید با آرامش با خوشرویی با لَله درست مثل یک جوانی که می‌بینید در خیابان یک دختر خوشگل که خیلی خوشش می‌آید با یک خانم پیر و نسبتاً بد اخلاقی می‌رود. این خانم پیر و بد اخلاق را همراه این دختر کرده اند که هر کس مزاحم شد یک چیزی بهش بگوید. باید با خوشرویی با لَله برخورد کنید. در مورد شما هم حضور شما همین خانم خوشگل و زیباست و لَله شما همین من ذهنی که چسبیده به شما، شما نمی‌توانید با این لَله بد اخلاقی کنید. هست با هر خوب، یک لالای زشت، این لالا در ضمن مولانا هنرمندانه لالا را یعنی دو تا لا را به هم چسبانده، یعنی لا کردن شما این لحظه، لا کردن شما لحظه بعد و اینها چیز خوشایندی برای ذهن نیست. همیشه با یوسف شما اصل شما لالا همراه است باهاش دعوا نمی‌توانید بکنید. باید با خوش اخلاقی با بله گفتن به اتفاق این لحظه با زیاد کردن زیبایی خود، قسمتی از وجود شما در درون همین لالاست آزاد کنید.

یعنی ما با نفس‌مان با من ذهنی‌مان نمی‌توانیم بستیزیم و له کنیم، ما آن تو هستیم، می‌زنم و کشتی می‌گیرم و ستیزه می‌کنم همه این کارها نفس را قوی می‌کند. همان بله است، گفت تسبیح، شما فقط از طریق تسبیح است که از داخل این ماهی می‌توانی بیرون بیایی. گفت تسبیح چیست؟ نشان روز الست. بهترین نشان روز الست که یادمان هست همین بله است. که شما این لحظه توکل می‌کنید و اختیار را می‌دهید دست خدا، این همان معادل این است که من همی کوشم پی تو، تو مکوش. حالا که ما فهمیدیم که تو همی می‌کوشی ما دیگر برای چه می‌کوشیم. ولی هوشیارانه لا می‌کنیم. هوشیارانه با لَله آشتی می‌کنیم.



تا زلالا می‌گریزی، وصل نیست زانک لالا را ز شاهد، فصل نیست

تا زمانی که تو از لالا یعنی لَیله می‌گریزی نمی‌توانی به عنوان هوشیاری به خودت زنده بشوی، تنها آشتی و صلح با این لَیله هست که ما را موفق می‌کند برای اینکه تو با لالا ستیزه کنی در این صورت لالا از شاهد دست بر نمی‌دارد. شاهد یعنی زیبا رو. زانک لالا را ز شاهد، فصل نیست. یعنی من ذهنی ما به ما چسبیده، شما اگر با من ذهنی دعوا کنی چون چسبیده به اصل ما، ما نمی‌توانیم به او زنده بشویم چون لَیله چسبیده به او. فقط از راه بله از راه تسبیح از راه پذیرش و آشتی با من ذهنی قسمتهایی از وجود ما از زیر سلطه لَیله بیرون می‌آید. بارها خواهش کردم این ابیات را بخوانید تا مل کنید که شاید معنی در شما روشن بشود.





فرکانس تلویزیون گنج حضور خاورمیانه (از جمله ایران) ماهواره : Yahsat Frequency: 11766 Symbol Rate: 27500 FEC: 5/6 Pol: Vertical	کانال گنج حضور در تلگرام http://telegram.me/ganjehozourchannel  با ما در تلگرام در تماس باشید: +98 910 064 2600
--	---

To order newest Ganj e Hozour CDs or DVDs, from every part of the world.

In Iran Please Contact:
Telegram: 910-064-2600
Office: (0990) 194 4103

Please contact
(818)970-3345
(818)224-4164

In USA, or email address:
shahbazi@rapidtest.com

Support Ghanje Hozour from
IRAN

Hesabe Sepehr / Bank Saderat
Acc.No. 0209825346002
Card .No. 6037 6915 7381 4480
Masoud Nonezhad

باتک صادرات
 حساب سپهر
 شماره حساب: 0209825346002
 شماره کارت: 6037 6915 7381 4480
 به نام: مسعود نونزاد

لینک متن کامل برنامه های گنج حضور در تلگرام

<https://telegram.me/ganjehozourProgramsText>